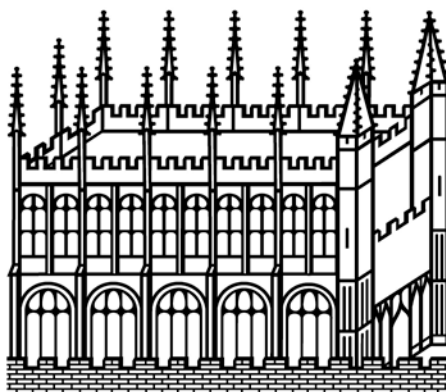




Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries
and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

<http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks>



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-
ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.





سبر تلاش سال او کو دم بیا چوس + با و صبا بگفت بگو قسم که مر جا + پاک ست باب علم قصون ز غیر بس +

الفصل

۱۶۱۷

تصنيف شيخنا ابن سنان الحسن بن فضل ربه باسئله فتوفى هر حال حق بحق عاخره و غرق بحر تفكر بال او *

ماول حسن در جلالت بخواندیم این سبق بد گفتا این مرده یافت بعد طرب : آئی ز باب علم طریقت فریب حق

الضياء

9269

شدنم این ساله بمضمون مبارک: خداوندا! عیون دل بر عارف الله: عاجز سال خستہ از غیب انجمن: آید اما که منظره الله:

قطعه تاریخ طبراد مولوی غلام حسین شملص به آفرین

جو الوری متشی نکتہ دان بدکبابی رقم کرد باغوشان مذہب بودیم کہ دو عدد از فراغ مدعیان گشت چون ماہ تاریم آن

فصل

چون شیرین زبان پاک نشی بد کتاب معرفت پیشگیان شد بد گلستان نصیحتی قول تاریخ بد زکلیک نکتہ بردارم عمان غمد.

خاتمه الطبع جودت طبع رشک کلیم فشتی انوار حسین سہسوائی متخلص قلم

بوجود خداي عزوجل منت احمد مرسل و منقبض ال کرام محمد صاحب عظام و سنانش منشی عالی مقام فو کوش و یزید نام که بهمت و اولا

ملح عاليش اغلاحي مرمت نيسان ابدست عطا پترش سلامي صيت كرمش مسيقوي اكناف و آواز و دوش شماره اطراف از سيميم

نقاش یا همین مراد استین زمانه و از توجه طبع او کامیاب بگانه و بیگانه مرجع و باب ابواب متن تازه نگذشته سر این چنین حلال و

ما صاحب مطبع اووه چهار دولتش ابدیت باد و اقبالش جاوید عدت تسلیم که تنوطن بلده سسوان و محض کورسواد و تیره روان خنجه سیکو

راہی سجدہ کہ درین ایام بحجت انضمام کتابت الجواب مقبول طبع شیخ و شایب زغبہ و تفسیر کنار المومنین مکتبہ اشہر کہ مرزا اور مکتبہ

لبت طار طلبش بر شاه سحر گوئی ملکیت عمره مقاصد عرفان است بلکه عرفان اول خان من تصنیف لطیف نطق صیغ

سید محمد انور علی حنفی نقشبندی مجددی متخلص عا ح که توفیق توصیف از احمد ساربان بهمناف در مطبعه موصوف گیتی سعادت کابل بنام

[illegible]

فخاکش بگناه از خوش گشاد گنہ کی کینہ خاتمہ انعام واداء تیار نہ آں در سر و زینہ سخی در رشتہ جہانہ و نہ صفہ سہا قاصد طواف

سخن چون با فضل الهی گردید بد طبع این نویسنده و شما به گفت قسمل اف مازن اس به طبع شد گشت اسرا را

روشن ششم در بیان حقیقت تصرفات ای برادر باید دانست بتعین توجیه دل که
تصرف شریعت دیگر است و تصرف در شریعت دیگر یکی فانی آن صفت است دیگری باقی فانی را با باقی
چون نسبت و اگر باشد شاید نزدیک است الا باقی را با باقی چه مناسبت که دور است و اگر خواهد بسیار نزدیک است
فهم من فهم الحمد لله علی احسانه که بفضل رب العالمین و ببرکت رحمت للعالمین مطالب که در دهن
نارسای عاجز بود و بفظ تحمیر در آمد و با حسن وجه خلعت اهتمام پوشیده بر کرسی ختم چون عروسی خاود بحال
زیبای نشست تبارک و تعالی بطفیل حبیب خویش بحق ما عاجز و لریش مصنف این رساله حقائق کیش انعام
بخیر کند و هر چند که بعنوان این نسخه گلزار نگار اعتراضی بتقصیرات بشریه از قلم برقم پذیرفته و لیکن حالیا نیز بخیالات
ناظرین این رساله خوش آمد و مناظرین ندرت شعاع عرض گذارست که بعد تعقیق نظر اجمالی و تفصیلی و تدقیق
بصیر الکمالی و تحصیل اگر این ذخیرات پر شمار فرجات سزاوار خد و تسلیم و مطبوع طبع سلیم باشد تا بد اسن
قبول در آید و لذتی از آن بردارد و الا از محمده قبولیت مغزول و از جاوه اجابت عدول داشته در حین حیات
ناپایدار این دعای گوی خیرجوی جمل المدخره خبر اگر کسی چند در شمار باقیست بر نقصانش اطلاع فرماید تا
این محمول را و نه محمول گاهی یابد اگر حق باشد محمول بر دهان خامه بریده زبان نهد و اگر باطل باشد
اشتب قلم را بمضامین شبه و تائیدش جولان و به چه که غرض از اظهار این تسوید همین است که باستقرار از صفات
بصفت شعاع حق بحق و اقرار باین مقصود از تعالی و حمد بحرمت النون و الصاد و السلام علی من تبع الهدی
ابیات انصیحت بجای خود کردیم به روزگاری درین بسیر بودیم به گریه بگوشت رغبت کس
بر رسولان بلای باشد و لب الحمد لله اولاً و آخراً و الصلوات علی محمد و آله و صحبه و علی کمال نعم مظهر اظلال

تمام شد

قطعات تیارخ از ساج طبع مصنف

شد هر روشن گلشن اسرار نامور به این نسخه پنداق بلدت دهان کس به سر سبز قناره تر از امربار فقیه
باو خزان و در باغ خانه خار خس به فصل بهار باغ شبنم به شوق گل به صاحب دلان چو مرغ بر ایند از فقیه
آینه چو عارفان تماشا داران چنین به بابوی مست غمخ شونده است نفس به عاجز بدل به دلایل حمد باغ

گلشن امیر

روش پنجاه و نهم

و متحقق شود در همه حال تقبیل احوال لازم او گردید یعنی همواره نفس خود را شتم دانسته جست و جوی عیوب
نفس خود میکند هر چند که بغایت الهی و لطف و کرم نامتناهی از عیوب پاک شده باشد تا هم آن خود را
خالی از عیب و تقصیر نمی داند و اعتراف بر تقصیرات و ذنوب خویش را شیوه خود ساخته از نفس
شیطان پناه بخدای تعالی بجوید یعنی اعوذ بک من شر نفسی و من شر شیطان گویند پس دانستی ست
که خضوع و خشوع و انکسار و ادب و حرمت و خشیت لازم وقت صاحب این مقام میگردد و کما قال
الله تعالی انما یخشى الله من عباده العلماء **اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا**
عَبْدُهُ وَ رَسُوْلُهُ روش نیجاه و نهم در بیان **حقیقت تصوف** ای برادر باید دانست
که تصوف چیست پس معنی صاف کردن است و آن دال بر کمال ادب دارد پس اگر کسی که چیزی تا مل کند
و نظر در آیات و احادیث و اقوال مشایخ کبار میکند میداند که مقتضای عبودیت چیست پس اگر کسی خود را
کمال برد که بمقام عبودیت رسیده ام باید که اینچنین مقتضای این مقام است از لوازم و شمره اطاین مرتبه
عبودیت یا نه اگر از این سخن بوقوع می آید و سر بر می زند باید دانست که باین مقام رسیده است و اگر خالی او شده
بنوعی که بی این چیزها نمیتواند بود و قرار و آرام او در آنست پس باید دانست که در آن مقام ممکن و متحقق دارد
و الا معلوم باید کرد اگر دریده باشد شاید و الا رسیدن و تمکن و متحقق شدن را آثار و علامات است چون آثار
و علامات یا نه نشانی سیر و یا تمکن و تحقق یافتن معلوم است **بستندی پند است بهر نکته عقد**
سخت است بر کسیه نمی پس طالب صادق را باید که بدین هر مقامی که باشد خرسند و دلنشین شود بلکه بر دیدن
آن مقام و حصول علم بان شکر با گوناگون ایزد توانان را بجا آورده سعی نماید بآن مقام کامل برسد
و رسیدن را کم نداند بلکه غنیمت شمرد و لیکن بمقتضای علوهست نیست که بآن نیز اکتفا کند بلکه خداوند
نماید که در آن تمکن و متحقق گردد بمضمون آیه کریمه **وَاَنْ لِّیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا اَسْمٰی وَ اَنْ سِیَّءَ سَوَفَیْ یَرٰی**
ثُمَّ یَجْزٰهُ الْجَزَءُ الْاَوَّلٰی وَ اِنَّ الٰی رَبِّکَ الْمُنْتَهٰی مشرف و بهره مند شود اللهم وفقنا و لا جاسنا بحصول ماتحب فیضا
محرمت سید الاولین و الآخرین و الصلوٰة و السلام علیہ و علی آله و اصحابه الطیبین الطاهرین و ارحمنا
بر جماعتک یا ارحم الراحمین **اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُوْلُهُ**

در شجاعت نیز آورده است که حضرت غزیران یعنی خواجہ غزیران علی استی قدس سرہ فرمودند کہ در ہمہ روی بین
 اگر کسی از فرزندان خواجہ عبدالحق عجدانی بودی متصور ہرگز برادر رفتی یعنی در ریاست خواجہ بودی چنین
 را بہر بیت از ان گذرانیدی و نیز در نقات الانس مذکور است کہ قطب دائرہ ولایت حضرت خواجہ بزرگ
 بہار الدین نقشبند قدس سرہ الغیر فرمودند کہ بہر توحید می توان رسید اما بہ معرفت رسیدن پس دشوار است
 انشی ازین قول معلوم شد کہ فوق مقام توحید مقامی است کہ از مقام معرفت گویند و نیز فرمودند کہ چو
 دیدہ شد و شنیدہ شد و دانستہ شد ہمہ غیر است بحقیقت کلہ توحید یعنی آن باید کرد انشی پس ای برادران نیک
 نیک نامل باید کرد انچہ از اقوال و احوال بزرگان مذکور شد ہر چہ دلالت میکند و ہر چہ خبر میدہد بہر بیت
 این سعادت نہر و بازو نیست نہ نانہ بخشہ خدای بخشندہ و والسلام والا کرام مہنہ و کمال کریمہ
 انشہد ان لا الہ الا اللہ و الحمد لا شریک لہ و انشہد ان محمد اعبدہ و رسولہ روشن بجا و هشتم
 و بر بیان حقیقت مقامات دیدن و رسیدن و خیرہ ای برادر باید دانست دیدن مقام
 دیگرست و رسیدن بان مقام دیگر و ممکن تحقق در ان دیگر پس دیدن بعین علم دارد و رسیدن بعمل و ممکن
 و تحقق بحال مثلاً از مقامات مقام توبہ است پس دیدن این مقام بمعنی دانستن این مقام است یعنی
 اول باید دانست کہ حقیقت توبہ چیست ہر گاہ کہ حقیقت او را دانست گویا این مقام را دید و رسیدن
 این مقام را بمعنی عمل کردن است بمقتضای ہر چہ لازمہ این مقام است بی تامل و تکلف و ممکن و تحقق
 درین مقام بان معنی است کہ انچہ مقتضای این مقام است بی تامل و بی تکلف از ہر حال و از روی
 کمال ذوق از صاحب مقام توقع آید پس علی ہذا مقام الزہد و التوکل و الصبر و الشکر و الرضا و التسلیم
 و غیرہ و کسی نیک نامل کند می باید و در ہر مقامی از مقامات سہ حال را کہ مذکور است در مقام توبہ پس
 مقام عبودیت کہ اعلی و ارفع مقامات است در ان مقام نیز این سہ حالت است دیدن و رسیدن
 و ممکن و تحقق شدن دیدن مقام بمعنی دانستن آن مقام است و رسیدن بان مقام بمقتضای آن
 عمل کردن بہ بجا آوری لوازم و شرائط و ممکن و تحقق شدن بمعنی آنکہ بعد و حسنات و خیرات
 و مرضیات حق اورا حاصل شود و مقتضای این مقام عبودیت است کہ ہر کہ باین مقام رسید و ممکن

بسیار درجات بی شمار اند این مرتبه متفاوت از پیشین درجات و مناسبت این مرتبه نیست که اگر کسی را
حق سبحانه تعالی تفضل میکند بمقام وحدت وجود میرساند که منتشای مقامات است و باین مقام عالی اوایل
سلوک هر سالک نمی رسد بلکه کسی می رسد و الله اعلم بحقیق بر حجت من لیسأل الله ذو الفضل العظیم
نه هر که را می شود رسید و نه هر که خواست یافت سخنی باینکه خواهد بسلوک بکشد باشد و در مرتبه این مقام
تفاوت و تفاوت درجات کما لا یخفی علی اولی العرفه و مرتبه که بعد از سلوک است آنکه وقتیکه واجب الوجود
از روی لطف و کرم صاحب این مقام مذکور را خواهد که ترقی کند و بگذراند با وجود خود را همیشه در نظر
بصیرت شش داشته همچنانکه در انشای سلوک وجود ممکن رو بخوا آورده بود و از نظر پوشیده شدن گرفته بود باز رو
بطور می آرد و بتدریج ظاهر شدن میکرد تا آنکه هر چه ممکن است آن را ممکن میداند لیکن نه بآن روشش که
پیش از سلوک میدانست بلکه اکنون واجب را واجب میداند و ممکن را ممکن می بیند و هر چه میداند از
واجب الوجود میداند و ممکن را آئینه تجلیات کالات واجب میداند و این است مقام جمع الجمع و منتها
چنانچه از حضرت سلطان الطریقه و برهان الحقیقه و سید الطائفه حضرت شیخ ضحی قدس سر می پرسیدند
کفی النهایه فرمود جوابش که النهایه هو المروج الی الدایه و در کشف المحجوب مذکور است که جنید رحمه الله
علیه گفت که التوحید افراد القدم میتوان پنداشت و نقل است از سلطان العارفين سلطان بایزید
بسطامی قدس سر که گفت چهل سال دید بان دل بودم چون نگاه کردم بزرگی و خداوندی دیدم و نیز
دیگر گفت که اکنون سی سال است هر وقت که میخواهم خدا را یاد کنم و دهان را بسته آب میخورم بتعظیم تمام
حق را و در نفحات الانس می آرد که بایزید بنصری گفت الهی ما ذکر تک الاسبین غفلة و ماخذتک
الاسبین ففرغنی آن هرگز یاد نکردم ترا اگر از سر غفلت و هرگز نه پرستیدم ترا اگر از سر قدرت این بگفت
و برفت پس اگر کسی نیک تامل کند می باید که قول اول مخبر است از ان مقامی که در انشای سلوک
از منتها مقام است و قول ثانی و ثالث خبر میدهند از مقام جمع الجمع که بعد از سلوک بآن مقام
میرساند منتشای جمع مقامات است و معتبر است بمقام عبودیت و نیز در نفحات الانس مرویست
که شیخ کمال الدین عبد الزراق کاشی در تفسیر تاویلات میگوید در شهود الوحدت و مقام فنا

مثنوی گرشایم بخت این را من بسیار به سوال و جواب آید دراز به ذوق نکته عشق از من میرود
نقش خدمت نقش دیگر میشود پس کم خود بر کار این بس است با نکت کردم اگر در ده کس
چون نه فخر حرف بخت پنج خام پس سخن کوتاه باید والسلام **اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ**
وَأَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ روش نجاه و هفتم در بیان حقیقت مراتب
ای برادر باید دانست که اگر توفیق دهد بتواند تعالی که مراتب سه گونه دارد یکی اهل غفلت و دیگر اهل سلوک
و سومی اهل وصول و هر واحد از ان وجودی دارد و وجود دو قسم است وجود واجب و وجود ممکن ایشان
سه مرتبه دارد و مرتبه دارد پیش از سلوک و مرتبه دارد در انشای سلوک و مرتبه دارد پس از سلوک که مقبرست
بوصول اما مرتبه که پیش از سلوک دارد آنست که چون مجاهده نکرده در ریاضت نکشیده است باطنش
پراز که و رات هوا و هوس است و از حقیقت کار غافل اکثر در نظرش وجود ممکن میباشد لیکن
کار و بار معامله با خلق دارد هر چه می بیند و میداند از خلق می بیند و میداند اگر چه وجود واجب قائل است و
میگوید که خالق هست و فاعل اوست الا آثار و علامات او معلوم میشود که بتقلید میگوید به تحقیق و این مرتبه
از غایت ظهور محتاج باستشهاد و قیاس نیست کما لا یخفی علی اولی البصیر و این مرتبه شش است بر چندین
مقامات و اول این مرتبه سعادت است تفاوت درجات و مرتبه ناینده که در انشای سلوک آنست که آدمی
بسبب می در آید و شروع از مجاهده میکند و در باطن صفای و ضیای پیدا شدن میکند و هر قدر که تصفیه و تزکیه
پیدا میشود و وجود ممکن او بخفا و اشتها می آرد و هر قدر که وجود ممکن او بخفا می آرد و وجود واجب رو بطهور
می آرد و بعضی را زفته زفته بتدریج حال چنان میشود که ممکن وجود ممکن از نظر تقدس غائب میشود بلکه عدم
تصور میکند و نمی داند و نمی بیند مگر وجود واجب را یعنی چنانچه پیش از سلوک کار و بار و معامله با خلق داشت
اکنون کار و بار و معامله او با خالق میباشد و مردم پندارند با خلق دارد حال آنکه او خلق را نمیداند و نمی بیند
چنانچه از بزرگی منقول است که مرود سی سال که سن سخن با خدا میگویم و از خدا می شنوم و مردم می پندارند
که بخلق میگویم و از خلق می شنوم و مطابق همین مقام است حضرت امیر خسر و نیز بوده یعنی بی
خلق میگوید که خسر و بت پرستی میکند و آری آری میکند با خلق عالم کار نیست پس مرتبه شش است بر مقام

ملاحظه از افراد انسانی ای برادر باید دانست که بیان مشرب بعضی از افراد انسانی عین وجه استیل
 و تمییز بر یکی با اسم لائق مثلا شخصی را در خانه تاریک پرورش داده باشد که شبانه روز از خانه بیرون نیاید
 اورا بغیر از شب از جنس نور نمی بیند گمراه و ستاره را اگر کسی اورا بگوید که آفتابی در عالم موجود است قتیکه
 آن آفتاب بر ایندور ماه و ستاره نماند میشود و در جنب او سنی نماید اگر اعتبار میکند این شخص بمنزله دست
 و اگر باور میکند و لیکن میگوید که آفتاب را نمی بینم پس آن شخص بمنزله موسن مقلد است شخصی دیگر که
 بهین روش مذکور پرورش یافته باشد و نمی بیند گمراه و ستاره را لیکن دعوی میکند که آفتاب را می بینم
 و ماه و ستاره در نظر من نمی آید بلکه وجود ندارد پس این شخص بمنزله مدعی کذاب است من کل الوجوه
 شخص دیگر که بهین روش مسطور یافته باشد و دعوی آتمم داشته باشد که من آفتاب را می بینم و
 دارد پس این شخص مدعی صادق است من وجه و کاذب است من وجه و شخص دیگر را در روشنی
 از خانه بر آید نور آفتاب را بچشم خود بیند و ماه و ستاره در نظرش غائب شود و حالش بمرتب رسد
 که وجود ماه و ستاره اورا فراموش شود نمی بیند گمراه و ستاره را نمیداند گمراه و آفتاب را این شخص بمنزله
 صاحب کشف است و صاحب شکر و هر چه میگوید موافق حال و شکر خود همه حق است و شخص دیگر که
 در روشنی اورا از خانه بیرون آرند و نمی بیند گمراه و آفتاب را و ماه و ستاره را اگر چه بیند اما علم بوجود
 آنها دارد و میداند که اگر چه بالفعل از غایت شفاء آفتاب ماه و ستاره از نظر من نماند است و لیکن وجود
 دارد پس ازین شخص هم صاحب عین است و هم صاحب علم صاحب عین از حیثیت علم نور آفتاب است
 و صاحب علم از حیثیت علم بوجود ماه و ستاره پس این شخص بمنزله شخصی است که هم صحت داشته باشد هم شکر
 و لیکن شکرش بر سهو غالب باشد و شخص دیگر از غایت جذب نور بصیر در روشنی هم آفتاب را
 می بیند هم ماه و ستاره را و دیدن آفتاب را مانع نمیشود از دیدن ماه و ستاره و دیدن ماه و ستاره مانع
 از دیدن آفتاب پس این شخص بمنزله صاحب مشاهده و صاحب سهو من کل الوجوه و تشیل این مقدار که ذکر
 شد کافی است و اگر نور ستاره را در نور ماه تاب فرض کرده شود چنانکه نور ماه تاب نیست مگر عکس نور آفتاب چنان
 ستاره را در فرض کردنی است که نور است مگر عکس نور آفتاب مشابه واضح تر و روشن تر میشود

و یکی بیکانه و یکی بنور وصال بهره مندست و یکی بنار و فراق بندهست و پس علی بن ابی طالب و عده حشر و نشر
و حساب و کتاب و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ نقد وقت افراد انسانی میشود و حال آنکه حقیقت جمیع
افراد انسانی یکی است پس معلوم شد که تا کسی حکم بامی سلطان وقت بجای نیاورد و افعال پسندیده سلطان بخود
لازم بگیرد و از به او هوس خود نگذرد و خود را در حکم او فانی نسازد و وحدت حقیقت نوع انسانی و علم بآن فائده ندارد
شعر کارکن کله و بگذر از گفتار به کاندین راه کار دارد کار به الانصاف الانصاف در خانه اگر کسی است
حرفی او را پس است انشأ الله ان لا اله الا الله و هذه الاشارة الى محمد اعظم النبي و رسول الله و
پنجاه و ششم در بیان حقیقت اراده ای برادر باید دانست که اراده مثلا صفت و نیست و
قائمست بوسی و اراده منشأ و ماده حکمست و حکم قائمست بر اراده و حکم عبارت است از صوتی بیک کیفیت
کیفیات مختلفه در ضمن هر کلامی بلکه در ضمن و هر حرفی صوتی مندرج است بمنتهی آنکه صوت مطلق
متجلی است بتجلیات حرفی و کلامی و هر کلامی مثلا صورتی و تعیینی دیگر دارد و باز هر صورتی و تعیینی را خاصیتی
دیگر مثلا هر کلامی در صورت مدح متجلیست منشأ آن خوشوقتی میشود و هر کلامی که در لباس تم تمجیل است سبب
آن مانوشی میشود و بعد از آن خوشوقتی منشأ کارهای دیگر و که مقتضای خوشوقتی و همچنین است حال خوشی
باز آن کارهایی که از خوشی و مانوشی متولد میشود کارهای دیگری گردد مثلا از خوشی اسباب دوستی و فرایند و از
دوستی چیزی دیگر و از غیر آن چیزی دیگر الی غیر النهایه برای پس اراده که صفت و نیست لباس حکم
پوشد و در صورت کلامی ظاهر شد و کلام لباس روح یا لباس ذم پوشید و در صورت خوشی و یا مانوشی ظاهر
شد و خوشی لباس دوستی پوشید منشأ خبر باشد که مقتضای دوستی است و مانوشی لباس
عداوت پوشید و سبب چیز باشد که مقتضای عداوت است همچنین الی غیر النهایه و هر کدام از این تجلیات
و تعیینات مذکور وجودی دارد و خاص که عبارت از تعلق و تشخص است وجودی دارد و عام که عبارت از وجود
صوت است پس این همه موجودات ناشی شد از یک صفت دل که اراده هست و دل ازین موجودات
نیز و مبرافهم من فهم اگر عاقل است بیک اشارت پس است انشأ الله ان لا اله الا الله و هذه الاشارة الى
انشأ الله ان محمد اعظم النبي و رسول الله و ششم در بیان حقیقت ششم

وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ وَرَسُولُهُ مُحَمَّدٌ ابْنُ عَبْدِ اللَّهِ
 مُرِيدُ بَعْضِي فَقَرَاتِ اِی برادر باید فهمید که مرد کسی است که چشم غیب بین خودش بنا باشد و چشم
 غیب بین دیگران این سعادت است موقوف بر رعایت نه زربکار آید نه زور بیت عیب خود بین عیب
 دیگر را همین به ناشوی عاجز کنی از آن و این به از اینجا فقره چند چون گل منسلک برشته بهار گوناظر
 میتوان دانست در و اگر چه کم است بسیار است نمی بینی که از درد عضوی جمیع اعضا را آزار است میت
 چو عضوی بدر آورد و در روزگار به در عضوی را نماند و در به در شکوه بی دردی اگر چه پیش است الایجای
 خویش است و گرد ویشی که دلش است از همه پیش است و گردل که در بند است جمیع حواس در بند است
 مرد خود مندر احرصه صد پند است و گر عنایت چون شامل است بهر ناقص کامل است و گر شتر که بهستی
 شامل است بازرگان را حاصل است و گر هر چه مجازیت لاریب بازیت آنچه حقیقی است عین کار سازیت
 و گر انسان کسی است که در یاد است و نه حیوان برباد است و گر کار در نقصان دانسته است
 نقصان کسان نادانی است و گر توحید نیست که شریعت و طریقت و حقیقت را یکی داند و یکی بیند که در
 یکی استاده باشد و دیگری بنشیند پس از دست موحّد کامل هیچ یکی نرود بلکه محال تر شود که کسی از دست
 جدا بود آنکه یکی دارد و یکی نه فقره وی ظاهر است معلوم است و در غیب فقره و توحید غیر ما هست استعذ ان
 لا اله الا الله و حده لا شریک له و استعذ ان محمد عبده و رسول الله و روش نجاه چهارم
 در بیان حقیقت اجتماع همه های متفرقه ای برادر باید دانست که جمیع پهنه های متفرقه جمع گردد
 و مقصود تو واحد شود تا وقتی که مقصود کلی یکی نباشد از کثرت وجود ترا چه امان و اگر مقاصد کثیر موجود باشد
 از وحدت وجود ترا چه فایده عیان نمی بینی که حقیقت نوع انسانی یکیت و جمیع افراد انسانی در آن شریک است
 ستمنا غالب غالب است و مغلوب مغلوب نیک است و بد بد جز نیک نیک است و سراسر
 به بعضی افراد نیست بعضی بنمزم بهشت اند و بعضی مبتلایند و شیطان مثلا از روی ظاهر
 فرد کامل آن حقیقت است در افراد دیگر حکمتی دارد هر که اطاعتش میکند او را می نوازند و هر که
 بی فرمانی میکند او را سبک دارد و یکی قبول است و یکی مردود و یکی مقرب است و یکی مطرود و یکی احسن است و یکی

حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقرا الحديث الفقير فخرى بودن اولی ترست بل ظاهر تر او بویست فقر کلاما
 علی المسلمین والمؤمنین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
 روشن بنیاه و دوم در بیان حقیقت مخلصون ای برادر باید فهمید که مخلصون
 علی خطر العظیم خواهد بود چنانکه میگویند و میخوانند نزدیکان را پیش بود حیرانی پس مخلص کبر لام یعنی صاف
 یعنی بی خلش و بی که روی معنی جای خود آمده و جای بر و جای در و خطر بسته خطیر و موصوف مقدر باشد
 و نیز خوف بند مقدر هم معنی خطر است عظیم در اینجا تاکید آمده و هم مبالغه ای شایع عظیم الشیون الحاصل
 اینجا همین معنی خواهد بود که مومنان مخلص به طائفه اند منعم ظالم نفعه و منعم مقصد و منعم سابق بالخیرات مر
 از ظالم غافل و باز مانده و مراد از مقصد سالک و مراد از سابق و اصل پس طائفه اول از ظالم آمده
 چون از راه و ذوقا برنج اندن حال و شان آنها از بزرگی و عظمتی و نه در حقیقت آنها از خوف حقیت
 و طائفه ثانیه که مقصدند چون در سلوک قصد راه نمند و میخواهند که عقبات راه و سوان در گاه طی نموده
 به مقصود حقیقی رسند پس عظمت شان این طائفه چنانکه ظاهرست روشن تر از آفتاب و در
 خوف و خطر هم هستند که مقصود رسند یا رسند زیرا که در گاه لا اوبالیست هر که را می شود رسید و هر که
 خواست یافت بیت میدهند هر کس افسونی و معلوم نشد که دل نازک او مایل افسانگیست
 مصرع نمایا که خواهد و میانش که باشد و طائفه ثالثه که سابق اند چون مرغ روح بر قیاس انبیا
 علیه السلام از بیخه شربت برآمده و از تنگ نامی نفس ناسوتی خلاص شده در فضای مقام فنا بلکه
 بقایه الفضا فارغ ابال شسته است عظمت شان این طائفه را سبحان الله که اظهار من الشمس
 ست و معنی آیه کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یخزون اگر شکل نماید تا کمی از کتاب درین
 شده است فان شی ما طلب منتها پس مخلصون کبر لام باشد مراد طائفه ثانیه که مقصدند خواهد بود و بر
 احتمال دارد ولیکن توجیه ثانی که علی معنی بی باشد و خطر معنی خوف است بلا تقدیر شی انسب است و اگر نفع
 لازم باشد نیز هر دو توجیه محتمل است لیکن توجیه اول که علی معنی خود باشد و خطر معنی خطیر و موصوف و
 عظیم برای تاکید باشد اولی است کما لا تخفی علی ذوی البصار و اولی الاعتبار اشهد ان لا اله الا الله

اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ رُش
 در بیان حقیقت سیر فقر او ای برادر باید شنید بگویند هوش که طائفه فقر در کوچه سیر خیابان قدس
 می نمند که سیر را دو قسم میگویند یکی سیر مستدیر یعنی قرب و دیگر سیر مستطیل یعنی بعد در بعد پس مدعا آن چنین خواهد بود
 که از سیر مستدیر سیر درونی باشد یعنی در گردل خویش گشتن و وقوف قلبی را مرعی داشتن و از سیر مستطیل
 سیر بیرونی باشد یعنی فکر در چیزهای لایینی کردن و از خود غافل و زایل بودن خواهی که مراد از سیر مستدیر سیر
 درونی و بیرونی باشد یعنی در هر خبر بهین فکر کردن که مرجع و مال آن حق باشد و از صورت یعنی بیرون
 و سنی را در سنی المعنی کم ساختن یعنی منتزاعی دور فکر باید که در هر خبر حق باشد چنانچه نزد اهل تحقیق
 غلامه حاصل سنی نفی و اثبات همین است و مراد از سیر مستطیل برعکس آن باشد چنانچه بعضی مردم حکما و عجم
 گویند که اصل اینکه باین سبب که فلاں چیز از فلاں چیز جدا میشود و مقتضای عقل چنین است با جهالت همچنین
 فکر را روز و رات میگویند و آسمان را نمانند و تمام عمر خود را در اسباب مجازی چه اصل و چه فرع میگذرانند
 و از اصل و حصول و شیت حقیقی که غافل و زایل میباشند یقین که نتیجه این قسم سیر بیرونی و شمره آن نوعی
 قرب در قرب و الداعلم بالصواب اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ
 روش نجاه یکم در بیان حقیقت فقر و غنا را ای برادر بگویند آرو هوش دار که در بیان
 فقر و غنا اختلاف دارند یعنی فقر را اولی میگویند و بعضی غنا را لیکن بنما طریقه خلاق التحقیق خیابان
 سیر است که فقر بر تیره اولی است قوله تعالی یا ایها الناس انتم الفقراء الى الله والله هو الغنی الحمید یعنی
 بنده را فقیر خواند و خود را غنی پس بندگان فقر حقیقی دارند و غنا حقیقی باو شان نیست مگر حقیقا
 را و غیر حق هر چند که مالک جز این باشد و گنجا دارد غنی نمیتوان گفت الا مجازا همچنین نیز بدگر حالات پس
 و تیکه بنده ظاهر را بخلعت فقر آراسته باشد پس ظاهر و باطن مطابق و صورت و معنی موافق خواهد بود و بر خلاف
 آن غنا سرکار هر گاه مجازی داشته باشد ظاهر مخالف باطن نیز صورت او چنین معنی خواهد بود زیرا که
 ظاهر او را غنی میگویند و باطن او را فقر را ظاهر که امر و توجیه قبول نمیگویند و فردا مال نماند محتاج و غفلت
 شایس فقر را است که ظاهر باطن موافق بودن او نیست از مخالف بودن و اختیار کردن

ای و کلمه
 غنی و فقر
 طریقه
 اولی
 فقر
 غنا
 ۱۳۰۰

نه باری یاریست یعنی ناکسیست که از وسواس بنیادست پس بنیادری نیست آنکه بنیادست
 لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله وروشن چهل و هشتم
 و در بیان حقیقت معرفت ای برادر باید دانست که با وجود علم لا علم بودن یعنی معرفت
 با کمال علم دانسته شد که هیچ ندانسته ایم یا یافتن کم ساختن و رسیدن دور شدن پیوه رسیده اید یعنی از
 خامی براید تا وحدت است کثرت است چون وحدت رفت کثرت شد وحدت حق است لیکن چشم چشم
 است گوش گوش صاحب محو نفس میزند اما بوش اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
 واشهد ان محمداً عبده ورسوله وروشن چهل و نهم در بیان حقیقت ایمان ای برادر
 دانسته است که ایمان بدین تشبیل دارد یعنی ایمان شجریست که آب وی را مجاهده است و شاخ و برگ و
 محبت و شگوفه های وی معرفت و شمره وی انقطاع و لذت وی فنا هستی مجازی و فانی و لذت و بقا
 بعد الفاشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله وروشن چهل و نهم
 و در بیان حقیقت نسبت مرید بجنوب پیر مرشد ای برادر باید دانست که نسبت مرید بجنوب
 پیر و استیلا چون نسبت سایه بان به صاحب سایه یعنی افتادگی و تمییت و عدم اختیار صفت لازم
 وی شده باشد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله وروشن
 چهل و نهم در بیان حقیقت رموز این شعر گفته میشود ای برادر باید دانست بیت
 دودل یک شود و بشکند گوه را به پراگندگی آرد و انبوه را به یعنی مراد از دودل یکی دل مرشد باشد و دیگر دل مرید
 و مراد از گوه نفس مرید و مائتم آن یا عقبات مسالک و حجاب یا منازل پس معنی چنین خواهد بود که وقتی که
 مرید بصدق اخلاص خود را به پیر بسیار و دودل خود را در دل مبارک وی گم سازد و پیر بدل خود متوجه احوال
 دل مرید شود که نفس مرید و صفات و میره آن پر گن میشود و عقبات مسالک طی میگردد و حجاب با پاره پاره
 میشود بعکس نیست که اگر یک دل دودل گردد چنانچه غریبی میفرماید ع دودل بودن چنانچه حاصلی است
 و اینجا خیال کردنی است که بودن بکدر را و دودل جمال است نه بل غیر ممکن الا مراد از دودل چنین بوده باشد
 که خواهش بوقت خواهش صورت دل پیدا میکند پس نتیجه آن خبری حاصلی دیگر چه شدنی است

اینکه زاهد نه سبب آئینه غیر از آنکه زنده کاری ندارد و برکت تو جبات پیر و مرشد کارها دارد و کما حقہ
 چنانکه شاید در بیان نیاید ابیات یا آئینه است جان او در خرن و برنج آئینه اسی جان و دم فرزند
 تا بنوشد روی خود را از دست و دم خرد و خوردن نماید بهر دست و بهر دست النون و الصاد و
 اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ روش چهل دوم
 در بیان حقیقت ادب الطامع ای برادر باید دانست که سالک ابا بد که علی الخصوص وقت را در
 اکل و شرب طهارت سازد و دکانه بگذارد و در عین اکل و شرب سعی کند که حاضر باشد که تقیه تحمست
 و وجود و رخت و فکر و اندیشه بار و بر آن خرد و تقیه تحمست و برش اندیشه و تقیه بگو و گویش اندیشه
 اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ روش چهل سوم
 در بیان حقیقت نفس ای برادر باید دانست که نفس نفس میوب نیست که از عیب
 خلاص شود بلکه نفس نه عیب است نه بری بلکه سعی ادیت از عیب محال است که جدا شود بیت
 گر نماز و روزه میفرماید و نفس مکار است فکری زایت و لیکن باین همه نماید نباید شد
 نسبت بقدرت قادر مطلق آسان است که اماره مظهر گردد و محال حال شود و فعل الیدایا
 و یکم بایرید اگر نشد و گفتندی بیت چون ترا دیدم محال محال شد و حال من مستغرق
 اجلال شد و چون ترا دیدم ندیدم خویش را و اند آفرین آن آئینه خوش گشت را و اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ
 اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ روش چهل و چهارم در بیان
 حقیقت آئینه ای برادر باید دانست که علم آئینه نیست که روی کار دین و دینار را توان دید و حسن
 و قبح آن را میتوان دانست عقل منیر نیست که خیر و شر را آن میتوان سنجید و عدالت در لوازمه
 میتوان داشت بلکه خیرین و شرین را میتوان وزن کرد و خیر الخیرین را میتوان اختیار کرد و شر
 الشرین را میتوان گذاشت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ
 روش چهل و پنجم در بیان حقیقت تجلی ای برادر باید فهمید برین تمثیل با که ظاهر است
 تجلی ایجادی که در همه ساریست چون آب های جاری است پس این گفتگو به عبارت جادو

مرتبه ایت از مراتب سر بر نیزند که مقصود است و هم غیر مقصود بعد از آن در دیدن بالضرورت موجود
می آید که هم در کار است و هم بکار پس از آن دانه از گاه بر آوردن می باید که هم مختار است و هم حجاب
بعد از آن آتش کردن و خمیر ساختن و آب آتش بر سر انداختن و نان بختن تا آخر و تا حصول
مقصد اصلی که فوت فرزند شد است هکلی مراتب مذکوره را طی باید نمود و هیچ کدام آن دل بند نباید شد پس
گندم چنانکه با انیمه نسبت بخورد و سرد گرم بخشد سبب فوت نمیشود و همچنین سالک در محنت و مشقت
برخیزد و در رفته ریاضت و مجاهدت خود را نگذارد و در دل وی عمل معرفت که مقصود اصلی است جلوه گر
نمیشود و آنچه بگویند که مقدار سحر حجاب نورانی و ظلماتی در سالک طریقت که پیش راه است تا از همه
نگذرد به مقصود اصلی میرسد تواند بود که باین معنی مذکور شده باشد زیرا که چون از همه می بایستی گذشت
هم حجاب راه بر خیزد و قضا الدجیم المومنین بحسن التوفیق و الادب و زیاده پو با فیو با آتش آن
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ رُشْد حَمَل و یکم در بیان
حقیقت دل مومن ای برادر باید دانست که المومن مراتب المومنین است تواند بود که مراد از مومن
اول مرشد کامل باشد و از مومن ثانی طالب صادق و تشبیه باین معنی باشد که چنانکه شخصه
وقتیکه آئینه بدست گرفته خود را مقابل ساخت حسن و قبح خود معلوم میکند و در دفع آن بیکو شد و اگر خلقی است
لا اقل خجل و منفعل میگردد و حسن معنوی هم میرساند و همچنین طالب صادق و قتیکه در صحبت مرشد کامل
انقاد هکلی افعال و اقوال و احوال خود با افعال و اقوال و احوال مرشد موزنه میکند و می سنجد هر چه
موافق می یابد آنرا حسن داشته شکری می جاویدی بر بان می آورد و سبب دانه می توپچین
دارد مراد باد و چه بود که طرب آورد مراد حسب حال او میشود و آنچه مخالفت می بیند آنرا قبح
شمرده و بتاعت و فرمان برداری حتی المقدور کوشیده در دفع آن سعی نماید اگر دفع نشد فهو المراد
اگر خطیبت لا اقل خجل و منفعل میگردد و درین محل خجالت و انفعال اثر قبیل تبدیل قبح بخش میشود پس
چنانچه آئینه سبب دیدن احوال صوری و موجب شکری میشود و همچنین مرشد کامل نیز سبب دیدن
احوال مومنین و باعث شکری میشود و در بیان وجه تشبیه آنچه مذکور شد کافی است والا

مشرف شد پس اگر بالکل نفس را ترک کرده است به نفس او بطریق خواهد بود و موصل و داخل خاص خواص
 سلیمین است و اگر نفس را بالکل ترک نکرده است بلکه اگر کفر گذشته است و صفات ضمیمه دارد پس
 داخل خواص سلیمین است یا عامه سلیمین و درین مرتبه نیز در طریق اوست مگر گاه در موصل و گاه در غیر موصل
 لیکن فرق میان مسلم و کافر نیست که مسلم چون مشرف بشرف اسلام است اصل و منبع نفس که کفر و شرک
 باشد بریده است و شلخ و برگ نفس که صفات ضمیمه است آنرا نیز بر دو نجات یابد اگر درین جهان بریده شود
 معرفت رسید و داخل خاص سلیمین شد و نجات یافت و اگر درین جهان توفیق نیست بریدن پس چون مشرف
 اسلام مشرف به هدایت امید کلی است که در آن جهان آخر نجات خواهد یافت که موعود است و کافر چون
 یخ و بنیاد نفس که کفر و شرک باشد با خود دارد و هم درین جهان در فراق است و هم در آن جهان در دور
 الی اصل بلکه همه در طریق اند لیکن مسلم خاص و طریق موصل و مسلم خاص گاه در طریق موصل و گاه
 در طریق غیر موصل که بسیار نزدیک است در اتصال و معنی اتصال و وصل و مسلم عام غیر موصل لیکن موصل
 است بالقوه القریبه و کافر در طریق غیر موصل بالقوه البعیده و قرب و بعد امر است اضافی مقابل و قدر و جدا
 بیان احوال الالبس قس علی هذا نیز بیان احوال الحق اگر کسی را شبهه شود که از ظاهر قول میان طرق
 و انقاس معارف معلوم میشود و ازین توجه معلوم میشود که طرق و انقاس است دفع آن شبهه بدین طریق
 باید که نفس را بطریق گفتن از روی مجاریست که فی الحقیقت طرق مقدار است از زبان که نفس
 در آن مقدار میگردد پس منایرت میان طرق و انقاس متحقق شد ان شاء الله ان لا اله الا الله و هذه الاشهاد
 و ان شاء الله ان محمد عبده و رسوله روش چهل در بیان حقیقت منازل و حالات
 ای برادر باید دانست که آدمی هرگاه که ابتدای قدم بر راه مسالک طریقت می نهد ناچار او را
 پیش وصول بمقصد اعلی حالات و مقامات و منازل و مراتب پیش می آید و هر کدام از آنها
 هم مقصود است و هم غیر مقصود هم در کار است و هم بکار و هم کشادست و هم حجاب و صدق طلب
 آنست که همه را بیند و از همه بگذرد و نه هیچ یکی از آن دل بند نشود و بمقصد اعلی رسد و این تمثیلی است
 در علم مثلا شخصی گندم کاشت و مقصود اصلی قوت را فرض کرد بعد از کاشتن خوشه های گندم که

و بدستی دیگر بستان مال را و جان را جان که فانی شود باقی باشد و از دو پای اشارتی باید دانست
 که راه درگاهش پیش از دو قدم نیست یکی را بر او مطلب دینوی بگذارد و دیگری را بر او صاحب
 مقاصد دینوی در آن که از آن و ازین رستنی است و بحق پیوستنی است و در ضمن هر کدام هزار غایب
 مشتمل بشارت وحدت و کثرت است فیضی وحدت و کثرت در وحدت نیز مندرج است
 و شمه از آن در معرض بیان می آید آنکه چشم در صورت خصم است و منی صورتش کثرت و معنیش
 وحدت و این ایمانیت بر این معنی که طاهر اگر مراتب کثرت مرعی و باطناً مرعی نامرعی گردند
 مرعی و علی هذا القیاس **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ**
 روشنی و فهم در بیان حقیقت انقاس الخلاق ای برادر باید دانست
 که گویند بعضی مشایخ رحمهم الله تعالی تعدد انقاس الخلاق پس تواند بود که مراد از خلاق خلایقی دارد
 که برای معرفت حق آفریده است پس شامل خواهد بود مرسل را و کافر را بلکه جمله جن و انس را و انقاس
 چنانکه ما خلقت الجن و انس الا لیعبون و یعرفون ما طاق بر است جمیع نفس است و مراد از نفس
 هر نفس متفکیکه داخل بخلاق باشد و الحاصل معنی همین باید فهمید که هر نفس متفکیکه نابریز
 آفریده شده طریق است بسوی حق که وصول در آن ممکن نیست و نه بوقوع می آید مگر بوجدان شرائط
 یعنی امر بالمعروف و النہی عنکر و نفس جامع است جمیع موانع را و ترک نفس نیز جامع است جمیع
 شرائط را پس در هر نفسی که نفس موجود است وصول معتبر نیست زیرا که اگرچه تنفس در طریق نیست
 اما نفسیکه رفیق بدو مانع وصول است همراه است چنانکه در نفسک و تعال موجد این معنی است هرگاه
 بالکل متروک شد سالک بمرتبه فناء و بمقام بقای بعد الفانی من عرف نفسه اعرف الله
 عرف ربه شاهد است رسیدنش به نفس او طریق نیست که وصول در آن موجود است چنانکه
 بیت سیر را به هر مسمی یک روز راه به سیر عارف هر دمی تا تحت شاه به شاهد این معنی است
 و خلاق را عام گرفته که شامل باشد مثلاً هر مسلم و کافر را زیرا که کافر نیز در طریق است ولیکن طریق غیر متصل
 که او نفس را ترک و بد اول بشرف اسلام مشرف خواهد شد و از آن بشرف اسلام بدان طرق

والله اعلم بالصواب ان شاء الله لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله رسول الله
 صلی و سلم و در بیان حقیقت اطمینان ای برادر باید دانست که فرموده بحضرت ابراهیم علی نبینا و
 علیه السلام ست رتبت از منی کیفت حق التوفی الی آخره پس ازین سخن منبسط میشود که در میان
 اطمینان و اطمینان قلب تفاوتی باشد و مرتبه اطمینان فوق مرتبه ایمان باشد و این معنی در حق انبیا
 علیه السلام نظر بر کلام بعضی اهل الدشمل و کشف الظواهر و یاز دوست یقینا کرده مشکل کرده می نماید
 جواب چنین خواهد بود که میان جان و اطمینان تفاوتی نیست مگر از راه حسن پیغمبری حضرت ابراهیم علی نبیا
 علیه الصلوات و التسلیم اطمینان قلب باین معنی نوشته اند که خداوند ابراهیم و یقین احیاء سوتی مراست
 نیست لیکن اگر کسی از من پرسد که تو احیاء سوتی بخشم سر دیدی نمیتوانم گفت که بخشم سر هم ندیده ام بعد از آنکه
 پیغمبر تو انم گفت که دیده ام ولیکن در یقین من هیچ تفاوت نمیشود مثلاً شخصی از ابتدای عمر در خانه
 تاریک نشسته باشد و خود را هرگز بخشم سر ندیده یقین که بوجو خود یقین دارد و کامل بعد از آن که وجود خود را
 در روشنی بخشم سر ندیده در یقین او هیچ تفاوتی نمی شود لیکن پیش از آنکه بخشم سر ندیده اگر کسی از وی
 پرسید که تو دجو و خود را دیدی نمیتوانست گفت که دیده ام بعد از دیدن تو انم گفت که دیده ام پس
 لفظ اطمینان که در آیه مذکور است اشارت ازین معنی تواند بود و الله اعلم بالصواب ان شاء الله لا اله الا الله
 وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله رسول الله و در بیان حقیقت
 خلقت عضوی اعضا و جضای مکرر ای برادر باید دانست که در خلقت دو چشم اشاره تواند بود
 باین معنی که بنده را باید که یک چشم طرف رجاء داشته باشد و چشم ثانی جانب خوف که راه راست
 بسوی ایمان میان دو دیده است و بدو گوش چنین بوده باشد که یک گوش صفت لطف شنیده
 و دیگر گوش صفت قهر میخاکه غمار صفت اوست و یگانگی زبان اشارتی داشته باشد که صفت
 دوزبانی ندارد که آن شیوه منافقان است و یکتای دل را نیز باین معنی رابطی باشد که دودل
 بودن بجز بی حاصلی نیست و نیز از وحدت دل و زبان اشارتی چنین بوده باشد که دل و زبان مرد
 یکی باشد و از دوست ایمای لائق فبندی است که انجام کار دست بدست یعنی از روشنی بجهت

باید که در بیان
 این مطلب
 تفاوتی
 باشد

ای که موجب کشف حقائق است از بعد فیاض وقتی از اوقات منقطع نیست و مانع دریافت نه گرجایی که
در میان آن نور و میان دل است تا اگر آن حجاب مرتفع گردد آن نور البته بدل میسر و حقائق مکتشف
گردد چنانچه آئینه که محارسی و مقابل خبری واقع است تا حجاب است میان خبر و میان آئینه عکس آن خبر
در آئینه پرتو نمی اندازد و وقتی که حجاب مرتفع شد اثر پرتو عکس بطوری در آید زیرا که مانع ظهور از میان
بر خاست و الا محارسی پیش ازین هم محارسی بود و مانع پرتو انعکاس محارسی در آئینه هر چند خبری
تواند بود با آنکه آئینه زنگ باشد یا آنکه صاف باشد و پرتو دیگر واقع شده باشد میان آن خبر و میان آئینه یا آنکه
صاف هم باشد و پرتو دیگر حاصل نباشد لیکن روی آئینه محارسی آن خبر نباشد یا روی آن محارسی
آن آئینه نباشد یا مجموع جمع نباشد یا سه گان باشد یا دو گان دو گان باشد و قس علی هذا
حجب القلوب الموانع من فیضانی لیکن در قلب بعضی حجاب های موانع یافته میشود و بعضی یافته
نمیشود الباقی بعلل الاهی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انشد ان محمد عبده و رسول الله
روشنی دهم در بیان حقیقت و کرامی برادر باید دانست که ذکر دو قسم است ظاهری
و باطنی پس ظاهری بهائیت و باطنی چند نوع دارد و اول آنکه ذکر قلب است و آن اولی است که از پاره
لحم ضویری بر می آید و بنده کلماتی و لذتی می بخشد و دوم ذکر روح است و این را آواز لازم نیست لاکن
این نسبت بنده قلبی زائد است و این لطیفه آگاهی است که ذکر را از ذکر صد و ر بوده است و علامتش آنکه
غفلت کم رویید به سوختن ذکر سر است و این لطیفه از ذکر روح است و این هوش است که ذکر را اکثر
از مدت ر بوده دارد و علامتش آنکه با کثر اعضای سلطیت میکنند یعنی اکثر
اوقات جوارح و اعضا موافق دل میباشد و اینجی که حرکت مخالف بوجود نمی آید چهارم ذکر خفی است
و این لطیفه از ذکر سر است یعنی آگاهی است که در تمام اعضا و جوارح ذکر سرایت کرده است و او را از ذکر
ر بوده علامتش آنکه اعضای جوارح همیشه موافق دل میباشد لیکن ذکر است شعور و آگاهی را بنحو منسوب
میدارد اگر چه همه وقت نباشد بنج ذکر خفی است و طاعت این بیشتر از خفی است و درین مرتبه شعور
آگاهی بنده اگر منسوب است و کمال ذکر است که این مرتبه وی با مرتبه ذکر قلبی بلکه با مرتبه ذکر ربانی جمع با

و تاثیر از تنی بختی و جنسیت چون کلام ربانی در غایت لطافت و کمال تنزه و تقدس است پس کسانی
 را که در لطافت و تنزه و تقدس مناسبت بدان باشند آسانیه کلام الهی متجذب و متاثر میشوند چنانکه ذات باری
 انبیا علیه السلام و اولیا علیه السلام رحمة الله تعالی و کسانی که در این مرتبه لطافت تنزه و تقدس نرسیده اند آنها
 بجزایای که مناسبت دارند از آن متجذب و متاثر میگردد و الا خلاف شرع نباشد و این لطافت مراتب
 دارد و مناسبت هم مراتب دارد و تاثیر و تاثر بقدر مناسبت پیش و انجذاب و تاثیر از آن خیر نیست
بیت در جهان هر خیر خیری جذب کرد و گرم گرمی را کشیده سرد سرد و آتش آتش آن لا اله الا الله
 و عده لا شریک له و آتش آن محمد اعظمه و رسوله و روشن سی و سوم در بیان
 حقیقت مشاهده ای برادر باید دانست که بعضی سالکان صاحب کمال گفتند هرگاه کسی سالک
 مقام مکاشفه را طی کرده بمرتبه مشاهده تجلی میشود بصرا و با بصیرت شغف میشود یعنی هر چه بصیرت آید باید
 همچنان درمی یابد بصیرت و تمثیل اتحاد بصیر با بصیرت همچنان تواند بود که شخصی نور بصیرند آشته و در سهای
 طالب آن نور بود بعد از آن اورا حاصل شد پس بسبب آن نور خیرهای بنید و آن نور خود نیز درمی یابد
 به نمیکه گویا آنرا بصیر می نمید و آن نور اتحاد بصیر بصیرت باین منی خواهد شد که آن شخص بنیا نور بصیر خود را
 بصیرت همچنان درمی یابد که بصیر بلکه توان گفت که بصیرت بر بصیر غالب شده است زیرا که در دیدن
 بصیر گاهی شک و شبیه پیدا شد و در اینجا آنچه بصیرت دریافت است هیچ شک و شبیه ندر پس اگر
 از دراک این نور غافل نباشد همواره در محلاوت و قلعه خود ببرد و محلاوتی و عدم تلذذ نیست که از آن محفلت
 بچغوری و الداعی بالصواب آتش آن لا اله الا الله و عده لا شریک له و آتش آن محمد اعظمه و رسوله
 روشن سی و چهارم در بیان حقیقت سعادت ای برادر باید دانست که ملاست سعادت
 بنده آنکه در محنت خود را مجبور داند و در سیات غمار و کمال سعادت نیست که در محله حال خود را مجبور داند
 لیکن شبیه از وی توقع نیابد و اگر ارجان آید نباید و اکمل آنکه آنچه شاید از وی آید و بالایش خودی
 خود نیاید آتش آن لا اله الا الله و عده لا شریک له و آتش آن محمد اعظمه و رسوله
 روشن سی و پنجم در بیان حقیقت فیضان الهی ای برادر باید دانست که فیضان

و وجود انمی دارم فی الحقیقت چیزی است با وجود حقیقی و هستی فی نفس الامر می هست مگر حق را
 جل سبحانه لمن ملک الیوم بعد الواحد القهار حقیقت حال وی گرداننده آن **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ**
لَا شَرِيكَ لَهُ وَاشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ روش سی ام در بیان حقیقت
 ای برادر باید دانست که وقتی که کسی را می بیند از دو حال خالی نیست از خود بهتری یا بدی که اگر
 بهتر یا بدی که حد را بباطن خود راه ندهد که بدترین صفات ضمیمه حسد است بلکه سعی کند که خود را بان مرتبه
 رساند و بهتر شود و اگر کمتر میاید باید که تفاخر نکند و کفران نعمت نیز نکند که تفاخر مشعر اهل است و کفران
 موجب عذاب و جرم است بلکه شکرهای الهی بجا آورد و خود را از میان بردارد و همه را فضل و احسان
 حق تبارک و تعالی شمارد * لکن لفظ هر چه داری از بخشش حق دان و به خویش نبی تو کفر سطلق دان
 و جوان مردانست که خود را بر مرتبه رساند که بی نقص و بی تکلیف هیچ کس را هیچ چیز را از خود کمتر نداند بلکه
 همه را بهتر داند و هر چند خود را جوید نیاید و الاک فضل الله یوشیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم
 مصرع این کار دولت است کنون تا اگر رسید * **اشْهَدُ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ**
وَاشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ روش سی یکم در بیان حقیقت خطرات
 ای برادر باید دانست که دل بمنزله فلک است و خطرات نیک بمنزله ستاره و خطرات بد تارکها
 و عشق بمنزله آفتاب چنانچه فلک همواره در گردش است و آفتاب طلوع نموده است طلوع و غروب
 ستاره ها و ظهور و خفا تارکها ساعتها فضا حکم بلکه آن فانا بوجود می آید و معدوم میشود هرگاه که آفتاب
 عالمتاب بطلوع نرسید نه ظهور ستاره میماند تارکی در نظری آید همچنین است حال دل تا عشق
 ندارد همیشه در وسواس خطرات نیک و بد راه مییابد هرگاه عشق پیدا شود و غیرت بر خاست
 و وسوسه آن هیچ باقی نماند **اشْهَدُ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا**
عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ روش دوم در بیان حقیقت تاثیر جذبات
 ای برادر باید دانست که اکثر مردم از شنیدن کلام ربانی چندان متعجب و متاثر نمی شوند و از
 اشعار و نغمه و مثل آن بسیار متعجب و متاثر میشوند در آن همین خواب بود که جذب و انجذاب

در حدیثی است
 که در بیان
 از حدیثی است
 که در بیان

روشن بست هشتم در بیان حقیقت اصطلاح و معنی این بیت اول بیابان
 جنگ و نی آورد بدل پیغام وی به دیگر یک پیانه می باشد که دل داری کند به ای برادر باید دانست
 که در بعضی سالک غلبه محبت بنمای پس مرشد مطالب را اول درود و بعضی لطائف دیگر خواندن به
 میفرمایند تا دل مرید در حبس می آید و گویا میشود بعد از آن تلقین ذکر میفرمایند تا سکر و مستی
 که سرحد وادی فناست رو می دهد پس تواند بود که مراد از جنگ و نی درود و لطائف دیگر باشد و مراد
 از پیغام گویای دل مرید در وی راجع باشد بسوی محبوب حقیقی و مراد از پیانه می تلقین ذکر باشد
 پس طالب صادق را باید که باین عادت بهره مند شود و آرزو میکند و بطریق آرزو این بیت
 بخواند که کاش حضرت مرشد عنایت بنیایت بروی و دل داری بکنند و مرابا بنی نیست عظمی و دود
 کبری مشرف گرداند طاعت ز فرق تا بقدم هر کجا که می نگریم به کرشمه دامن دل میبندد که جایجا
 یعنی در تمام عالم هیچ بجای نیست که دامن دل بگیرد و هیچ جادول نه بندد بلکه همه را بنده و از همه بگذرد
 تا داد محبت ذاتی و عشق حقیقی داده باشد ان شاء الله ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و انشده
 محمد اعظمه و آله و رسوله روشن بست هشتم در بیان حقیقت او که در یک ای
 باید دانست که او که یک خطاب ظاهر آن حضرت صلی الله علیه و سلم آمده مگر باطن باست و مع
 صورت تعلیم دارد پس خلاصه معنی آن چنین باید فهمید که آدمی بسنی که حقیقی دارد و در هستی مجازی هرگاه
 حقیقت خود را فراموش کند و مجاز خود را حقیقت نپدارد باید که یاد حق و پروردگار مطلق خود نماید تا آنچه
 که فراموش کرده است بیاد داشت در آید و جمل او مبدل معلوم گردد و چندان مواظبت نماید که فراموشی
 راه نیابد و از علم یقین بعین یقین رسیده بحق یقین پیوندد ان شاء الله ان لا اله الا الله و حده لا شریک له
 و انشده ان محمد اعظمه و آله و رسوله روشن بست نهم در بیان حقیقت مردم ای برادر
 باید دانست که انسا و سوا المجمع الی البدایه حاصل معنی آن چنین تواند بود که آدمی اول معبود نیست
 و آخر نیز معبود نیست خواهند در میان این دو عدم حق جل و علا ویرا وجودی عطا کرده و ازین نیست هست
 شایه کمال می دران است که با وجود این وجود و انسانی مجازی را عاریتی با یقین کند که نه معبود و نه معبود

عکس تو مان گس قدید گفتند پس درین مرحله بزرگان دین چنان قدم زن بوده اند که مراد از دو معنی یکی
 نفی خود است و دیگر اثبات حق جل و علی و بعضی بسبب عید نیز قائل اند یعنی از توفیق یا دحق مراد میکنند
 و یا دحق تبارک و تعالی و شکر مطلق او بر توفیق وی بخاطر میرسد پس برین تقدیر تواند بود که مراد از
 سه عید سه حفظ مرتبه باشد یکی حفظ مرتبه بشریت یعنی گاهی دم را نمیگذرانند که در ادای غیالت بشر
 صرف شود و در ایگان رود و دوم حفظ مرتبه طریقت یعنی نمیگذرانند که آن دم بخلت گذرد بلکه هرگز
 هشیار میباشند تا از سر حضور آگاهی آید و در سوم حفظ مرتبه حقیقت یعنی دل حضور و آگاهی بخود
 مضاف نساخته بجناب اقدس منسوب میماند که حاضر خود نیست بلکه اوست و آگاهی بخود نیست
 الا اوست آینده بعلم قدیم اوست اشهد ان لا اله الا الله و هذه لا شریک له و اشهد ان محمد عبده
روشن است و ششم در بیان حقیقت اشارات این شعر حسب اصطلاح
 اهل معنی بیت عفا شکار کس نشود و ادم باز چنین بگویند جا همیشه باو بدست است و ادم را
 ای برادر باید دانست همین تواند بود که از غفلت کندی ذات باری تعالی غراسمه من حیثیت بی بی باشد
 و مراد از شکار ادراک دارد و مراد از ادم فکر و مراد از با د صفات و تجلیات دوست از حیثیت نشا
 احاطه پس برین تقدیر حاصل معنی انبست که کند ذات من حیثیت بی بی در ادراک هیچکس آید
 فکر و ادراک نقاید که بی سود است پس فکر که میکنی در صفات تجلیات وی کن که هر چه هست
 بفکر بدرک عقل میشود و همین صفات و تجلیات است نه کند ذات و این حال که عدم
 ادراک کند ذات و ادراک صفات و تجلیات باشد او در اینجا هست احاطه کس نیست
 بلکه بوده است و همه را هست چنانچه لا تفکر وافی ذاتی بل تفکر وافی صفاتیه مؤید این معنی است
 میتوان شد که مراد از با و انقاس باشد پس درین مقام معنی آن چنان بفهم میرسد که فکر
 ادراک در کند ذات او متغذی که دور از ادراک بدرک بلکه فکر و انقاس بکن که نطفه نگیرد و همیشه
 بهوش دردم دارد که هر چه در فکر می آید همین پاس انقاس است و بهوش دردم و الله اعلم بالصواب
 اشهد ان لا اله الا الله و هذه لا شریک له و اشهد ان محمد عبده و رسول الله

مکشین است
 در ادراک
 صفات بن
 در ادراک

از آنها بوقوع می آید و بعضی اهل الدرا که اسم ستار رب وی میباشد اکثر اوقات بستر شکاری از آنها میگرد و
 و نیز می باید دانست که هر کس رب وی اسم کاشف باشد لازم نیست که نسبت وی به جمیع خزیات باشد
 بلکه جائز است که نسبت به اکثر خزیات رب وی اسم کاشف باشد و نسبت به بعضی خزیات رب وی
 اسم ستار باشد پس آن خزیاتی که تعلق با اسم کاشف دارد البته مکتوف میشود و آن خزیاتی که ارتباط
 با اسم ستار دارد البته مستور مینماید و همچنین بالعکس فلذا در بعضی اهل سلوک کشف بعضی خزیات
 بطبیعی آید و خزیات دیگر با وجود علم با آنها مستور مینماید و از بعضی اهل الدرا دیگران خزیات مستوره مکتوف
 میشود و خزیات مکتوفه مستور مینماید و قس علی هذا و نیز باید دانست که نسبت ربوبیت شخصی غلبه
 یعنی هر اسمی که بر شخص غالب باشد میگوید آن اسم رب شخص و اگر جای با وجود مغلوبیت طلاق
 کنند آن از روی مجاز خواهد بود و قائل و در بر فائده فقیه استند آن لا اله الا الله و حده لا شریک له
 و استند آن محمد بن عبدالله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله
 ای برادر باید دانست از معنی همین شعر بیت یکی از عقل می لافد در طاعات میباید بهر یک
 و او را بهر یک پیش و او را ندانم به حاصل این معنی چنین باید فهمید که مردم چون او بکثرت دارند و بکثرت
 متقید اند یکی را عقل عقیده شد و یکی را طریقه طاعات طوق گلویش گشته یکی بجالی گرفتار است و یکی
 کیفیتی زنار یکی میخواهد که در ملک مالک الملک دست تصرف زند و یکی میل دارد که حرکس باوایل
 و از دیگری سخرت باشد پس گوید او دست مشفق بدوست خود خطاب کرده میگوید که بیا ای دوست
 این اطوار گوناگون را که مردم دارند بگذاریم و از روی و خواستههای نفس گذشته تصرفات
 را بصاحب تصرف سپاریم * بیت جهان دارد اند جهان داشتن به یکی را بریدن و در کار
 و از کثرت رنگ و بو گذشته او بوجدت و بی رنگی آرییم * بیت حرکس و کاری در هر جزو با
 حردل و باری و گرجا و سودا تو به استند آن لا اله الا الله و حده لا شریک له و استند آن محمد
 بن عبدالله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله
 کرام نسبت دو عید ای برادر باید دانست بیت صوفیان در دومی دو عید کنند

وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاعْتَدِ أَنْ تَقُولَ رَوْسِقُ لَبَسْتُ دَوْمَ دَرِيَّانِ
 حقیقت تفریق صفات و اسمای آن ای برادر باید دانست که فرق میان صفات و
 اسمای آن تواند بود که صفت را معنی نیست که قاسم ذات چنانچه رحم و کرم و لطف غیر با و اسم لفظ است
 که اطلاق کرده میشود بذات پس باید دید که آن لفظ اگر چه مشتق است که در ضمن آن هیچ صفتی مفهوم نمی شود
 بلکه جامع است جمیع صفات را پس آنرا اسم ذات گویند چنانچه اگر چه مشتق است که در ضمن آن صفت مفهوم
 میشود آن را اسم صفات می نامند چنانچه رحمان و رحیم و لطیف و کریم غیر با و گاهی بر اسمای صفاتی
 اسمای مطلق هم اطلاق میکنند کما قال قل اوهو الله او هو الرحمن او اسماء الحسنی مثلاً یا انیمنی است
 و باید دانست که وقتی صفت مقابل اسم ذات واقع میشود مراد از صفت اسم صفت میباشد و وقتی که
 مقابل اسم صفت واقع شود مراد از صفت محض صفت میباشد که عبارتست از معنی پس هر گاه
 گفته شود الله اسم ذات است باقی صفات مراد از صفات اسمای صفاتی است مثل رحمن و رحیم
 و غیره و هر گاه بگوید گفته شود رحمن و رحیم و امثالها اسمای الی دالست میشود که صفات آن معنی
 که در ضمن این اسمای مفهوم میشود و الله اعلم بالصواب اشهد ان لا اله الا الله و وحد لا شریک له
 و اشهد ان محمداً عبده و رسوله روشن است سوم در بیان حقیقت صفات
 اسی برادر باید دانست که هر شخص منظر صفات حق است عموماً و خصوصاً یعنی عموماً باین معنی تواند
 که جمیع صفات حق و رومی ظهور می کند گاهی بسط و گاهی قبض گاهی لطف و گاهی قهر گاهی کشف
 و گاهی ستر و قس علی نداه و خصوصاً باین وجه که با هر شخص صفتی خاص لبست خصوصیت دارد
 به بعضی بسط و به بعضی قبض و به بعضی لطف و به بعضی قهر و به بعضی کشف و به بعضی ستر علی هذا القیاس
 بهر که مثلاً صفت لطف خصوصیت دارد اکثر اوقات لطف از وی بطور می آید پس این قسم
 شخص را نمیتوان گفت که رب و نمی هم لطیف است همچنین بهر که رب وی اسم کاشف باشد
 مقتضای آن از وی بطور می آید و بهر که رب وی اسم ستر باشد ستر شعار وی میگردد
 علی هذا القیاس پس بعضی اهل الله که اسم کاشف رب وی میباشد اکثر اوقات کشف اسرار

و با وجود استتراق در اصل رجوع بفرع که مرتبه امکانیست بر غیر دو تیمم که مبنی قصد خاک است عبارت
از آن مرتبه است نماید و بالتزاد و رب الارباب را منظور نظر داشته و ادبست که مقتضی مقام عبودیت
و لازم شان خاک و خاکی و خاکسارست و ادب از آنها باز ناپیدا افتد الی نهایتی هو المرجوع الی هادیه و العظم
بالصواب و الیه المرجع و الباب بعیت خاکساری ضروری عاجز به آخرش خاک ہی بین ملنا
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و روش نسبت میثم
و بر بیان حقیقت تجلیات ذات اسی برادر باید دانست که ذات مصدر صفات است و صفات
مصدر افعال و اقوال و آثار و منشأ این آثار بساکن گاه تجلی ذاتی وارد میشود گاه تجلی صفاتی گاه تجلی
افعالی گاه تجلی آثاری علامت ورود تجلی ذاتی نیست که ساکن ذات و صفات و افعال و آثار را
کم نمید و ذات واحد و علامت ورود تجلی صفاتی آنکه صفات خود و صفات غیر خود را کم نمید و صفات
ذات واحد مثلاً بنیائی و شنوائی و گویائی قائم میداند ذات واحد و اگر لطفی یا قهری احياناً و بجهت
ظهور کند داند که حصول این صفت همان ذات واحدست و آن محل را امرات و منظر نمید علی هذا لقیار
سائر الصفات است و علامت ورود تجلی افعالی آنکه افعال خود و غیر خود را کم نمید و افعال ذات
واحد پس اگر فعلی از کس بتوجه آید داند که این فعل قائمست همان ذات واحد و فاعل این فعل
نیست مگر او و نتیجه این هر دو تجلی نیست که صاحب تجلی گویائی و شنوائی و بنیائی بحق میشود و مرجع
ذم خلق نسبت بوسه بکسان میگردد و ما رأیت شیئاً الا رأیت الله فیه درین مقام سر بر زده باشد
علامت ورود تجلی آثاری نیست آثار که عبارت از مصنوعات است داند که ناشیست از افعال
و اقوال ناشیست از صفات و صفات قائمست بذات و نتیجه تجلی نیست که در هر مصنوعی بی
می بر و بصلح تواند بود که ما رأیت شیئاً الا رأیت الله لکن درین مقام گفته شد و در همه تجلیات
نذکره و بآنکه ساکن دید و دانست خود را نیز کم نکند مقتضای توحید علمست که بر حق دارد از توحید
حالی اما مقتضای توحید حالی نیست که دید و دانست را هم نه بنید و ندیدن را نیز نه بنید و بدین
تو در و کم شود وصال نیست و بس چه گم شدن گم کن کمال نیست و بس چه اشهد ان لا اله الا الله

یعنی دانستن دوم عین الیقین یعنی دیدن سوم حق الیقین یعنی رسیدن و این همه ثابت است
 فی العشق پس صورت عشق مرکب است بسبب حروف و هر حرفی را اشارت است بهیوی مرتبه و از
 مراتب باشد که در معنی عشق است یعنی عین اشارت است بعلم و شین بشهود و وفات بقرب بیت
 قربانی بالادستی رفتن است به قرب حق از قید هستی رستن است به اشغاف آن لا اله الا الله
 و هذه الاشارة الى ان محمدا عبده ورسوله و روشن بستم در بیان حقیقت
 معنی شعر مدیله ای برادر باید دانست و هوش دار و معنی این شعر بگویش آنکه در حقیقت روشن
 پر از اسرار یعنی بهیت ز دریای شهادت چون ننگ لا بر آرد و هو به تیمم فرض گردد و نوح را
 در عین طوفان نش به تواند بود که مراد از دریای شهادت عالم شهادت است و چنان کثرت که در
 هر آنی و در هر زمانی امواج غیر منتهایش برابر اب بصیرت پوشیده و پنهان نیست و مراد از ننگ
 الا لانا فیه که در بحر کلمه واقع است و وجه تشبیه بین المشبه و المشبه به نیز مخفی نیست و مراد از هوس و همت
 و هویت است و مراد از تیمم قصد فرع و رجوع نیابت که معنی تیمم قصد خاک است و خاک فرع و نیابت
 در بعض مواقع و مراد از نوح سالک عارف عالی همت که جامع باشد میان ظاهر و باطن و فرع و اصول
 و صورت و معنی مراد از طوفان کمال کتمان اطوار کثرت هوار در نهایت ظهور اسرار و عدت
 پس حاصل معنی آنکه چون طالب صادق از فضل ایزدی حقیقی از هوار خویش برآمده هر قدم در راه
 صاف و پاک میگذارد و منفی ماسومی الود اثبات حق می پردازد و منفی و اثبات که طریقه دار فاضل
 و مخصوصیت با اهل اخلاص مشغول میشود هر چه در بصر و بصیرتش می آید آنرا القمه نخلک است
 منفی و معدوم نمایان یافته رفته چشمه سر و حدت از تنور پر نور او جویندن میگوید در روز بر ذراست
 بساعت جوش خروش چشمه زیاده میشود و تمام عالم کثرت و همگی موجودات متفرقه را فرا گرفته
 غرق و جمع میسازد و نمایانگر دو پیش پس درین خیال که بخیر طوفان است چون فرق میان
 اصل و فرع و تمیز بین المثلین بسیار مشکل و متعذر عارف کامل میگوید که مقتضای کمال و جود
 علو همت عارف صاحب حال آنست که درین طور عالی مقام سر رشته حفظ مرتبه را از دست

ای برادر باید دانست که در اینجا مثل مشهورست که یک نی هنر آسانی نیست چنان خواهد بود که یک
وجود است یعنی هستی و پندار تو و نفی کردن و از سران در گذشتن بسیار شکل است چون بمیان
یک وجود انفی کردی و از سر هستی و پندار در گذشتی گویا آسانی در آسانی است **بیت**
تاسیل و عقل منی به معرفت نه هستی به یک نکته است نگویم خود را چنین درستی به داشته اند **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاسْتَعِذْ أَنْ تُجَاهِدَ عِبْدَهُ وَرَسُولَهُ** روش به مقدم در بیان
حقیقت رسیدن تاثیر دلی بدلی ای برادر باید دانست حرفی از دل نیز بدیدل نمی آید
یعنی حرف صاحب دل در دل مردم جای کند و اثری می بخشد لیکن شخصی که از قبیل تحمید الله علی قلوبهم
الی اخراتیه کریمه باشند آن دیگر مضمون دارد نفوذ باشد **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ**
وَاسْتَعِذْ أَنْ تُجَاهِدَ عِبْدَهُ وَرَسُولَهُ روش به مقدم در بیان حقیقت تقوی
ای برادر باید دانست که تقوی چهار حرف دارد پس تا از ترک است فقام از قدرت و او از و لا و
از الله یعنی تقوی عبارت است از ترک جوی با وجود قدرت بران چیز باید که آن ترک محض محبت الله باشد
نه برای عرض دیگر و اگر حرف یا اعتبار کرده شود بر این تقدیر یا اشارتست بسوی سیر یعنی آخر و سر انجام
تقوی بهرست و آسانی چنانچه قول از ترک فافرح باین ناطق است زیرا که محبت یک روز به پیش
نیست و فرحت و راحت ابدی و جاویدانی است آینده بعلم علیم ایات یک دور و زه چه که دنیا
ساختست به هر که ترکش داد اندر اخلاصست به معنی آنکه راحت اندر گوش کن به بعد از آن
جام بقار انوش کن به و تواند بود که او و اشارت باشد بسوی وجدان و الف کنایت بطرف
اولی پس برین تقدیر هم در چهار حرف اشارتست باین معنی ترک چیزی مع قدرت یعنی
اشارتست بیاقتن اولی از آن چیزی که هر که تقوی گزید یعنی ترک کرد چیزی را یافت اولی و بهتر
از آن چیزی که پس هر که دنیا ترک کرد یافت عقبی و هر که از هر دو گذشت و دست برداشت مولی یا
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاسْتَعِذْ أَنْ تُجَاهِدَ عِبْدَهُ وَرَسُولَهُ روش نور دوم
در بیان حقیقت فقیهات ای برادر باید دانست که فقیه را شده درجه است اول عالم الفقیه

آن خود فانی و منفی شد و آنچه بوجود آمد آن را میباید نیز منفی ساخت و فانی دانست که آن نیز ماسوی است صرف حق را ثابت و باقی باید دانست که آن از آمد و رفت نمره و مبر است و تا این معنی در دل سالک تنگ نشود و فانی نگردد تکرار کلمه با ملاحظه منفی آن لازم است قسم ثانی اضطرابی نیست بی آنکه این کس قصد کند در هرانی ماسوی الذی خود منفی میشود و فانی پذیرد و هم چنان که می آید میفرماید و آمد و شد او قائم حق است و حق همیشه ثابت و باقی پس گویا آنچه ماسوی است در هر آنیه بران حال میگوید که من فانیم و هیچ نیتیم آنچه که ثابت و باقی است حقست و این قسم ذکر در جمیع موجودات موجود است و هیچ ذره ازین معنی خالی نیست و قسم اول خاص است باین تکلیف بلکه در هر فرد آنها هم نیست مگر صریح نماید اگر نخواهد و میلش به که باشد از اینجا دانستی است که عادت پروردگار عالم چنین جاری شده که حصول مقصود شود و انیم معنی است که ماسوی حق فانی و منفی است حق ثابت و باقی است و متوقف است بر ذکر نفی و اثبات اختیاری و آنچه خلاصه اضطرابی است گویا علم بآن ثمره و نتیجه اختیار است که با آنها حق از مبطل جدا میشود و چون مراتب استعداد و غیر آنهاست هر کس بحسب استعداد خود ظهوری قبول میکند و مراتبی می یابد اللهم و فقها علی اسرار و سن کل الوجوه اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و روش پانزدهم در بیان حقیقت استحصال امور معنوی ای برادر باید دانست که در حصول او امر معنوی کار بسیار خواندن و نوشتن نیست نه کار صوم و صلوات است کار نیست که از ماسوی الله انقطاع و بی تعلقی حاصل شود و از انقطاع و بی تعلقی نیز تعلق نماید و الا هنوز کار خام است زیرا که انقطاع و بی تعلقی نیز از ماسوی الهیت کسیکه دعوی انقطاع و بی تعلقی کند و حال آنکه در بندها باشد او را میتوان گفت مدعی کفر و ردی جلوه گر نشدی یعنی تو که دعوی انقطاع و بی تعلقی میکنی چرا در بندها پاندمانندی و نیز دعوی تو دلالت میکند بر تعلق تو بی تعلقی را بدعوی چه کار اللهم حفظنا من جمیع خیالات فاسدة اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و روش شانزدهم در بیان حقیقت نفی کردن مبری و پندار را

و احتمال دارد که بکسرت یافت باشد و بدین تقدیر معنی نیست که سالک را باید که در جمیع محذورات از نظر آرد
 قدیم غافل باشد سومی سفر در وطن یعنی آن تواند بود باین اشارت که نفس مسافر را صورت دارد
 و آمدن او مثل سفر و جایی تحرک وطن پس بسیر ذاتی لا انتهاست چهارمی خلوت در انجمن عباد
 ازین معنی خواهد بود که در هر معنی از تعقیبات و هر تجلی از تجلیات و هر شانی از شیونات تجلی ذاتی ملحوظ
 و منظور باشد و الله اعلم اشهد ان لا اله الا الله و هده لا شریک له و اشهد ان محمد عبده و رسول الله
 روشن دوازدهم در بیان حقیقت نسبت بنده با خداوند تعالی ای برادر بانیاید
 که تا بنده را با خداوند نسبت خاص بهم نرسد از عوام است و آن نسبت خاص حاصل نمی شود مگر
 در وحدت مقصود و نسبت وحدت وجود خود عوام است و از عوام بآن نسبت هم چه فائده تا فانی
 نشود و فانی شدن عبارت از همان وحدت مقصود فم من فم و بنیایاتی دیگر جذب و انجذاب
 که موجب فنا و بقا است تحقق نمیشود مگر در آنکه همیشه آگاهی باشد و قصد همیشه بدان درگاه باشد
 در وحدت وجود خود همه بجای خودند و اگر گویی غرض از وحدت وجود همان است پس مقصود
 ما هم همانست پس گفتگو تو چرا مخالف باشد آئینده علم او در علم او است اشهد ان لا اله الا الله
 و هده لا شریک له و اشهد ان محمد عبده و رسول الله روشن سیزدهم در بیان حقیقت نفی
 و اثبات ای برادر باید دانست که سالک بحقیقت نفی و اثبات وقتی میرسد که متصف شود بصفات
 مانع البصر و ماطع البصر مرتبه فانی شود و آن دانست که نفی و اثبات در سزا که حقیقتاً است
 که در اول انبیا و تعلیم کار میکنند و میگردد و الله اعلم بالصواب اشهد ان لا اله الا الله و هده لا شریک له
 و اشهد ان محمد عبده و رسول الله روشن چهاردهم در بیان حقیقت اقسام
 نوکرفی و اثبات ای برادر باید دانست که در حقیقت ذکر نفی و اثبات بر دو قسم است اختیاری
 و اضطراری پس اختیاری است که کلمه طیبه را بطریق مسمود لازم وقت خود سازد و در هر نفس
 ماسوی الله منفی ساخته و فانی کرده حق را ثابت و باقی میداشته باشد چنانچه طریق اهل سلوک
 و در هر نفس بنابر آن خواهد بود که در هر آنی عالمی بیدم میرود و عالمی بوجود می آید پس هر چه بیدم میرود

لعل
 نیت
 نگاه
 صبر
 نیت
 فقط

و وجود کشتاش نیرفانی یعنی داشتن در سارف حقائق مثل درک معنی غامضه و حل مشکلات و بعضی
 اهل سلوک نسبت حالیه غالب میباشند و بعضی دیگر نسبت علییه یعنی نسبت عرفانی و هر کدام را
 از پیروی جریان عادت نسبت مقتضای والدین جابده پس ریاضت و مجاهده نسبت و مجاهده
 اقسام است باید که کشتاش دل را اسباب است پس بعضی اسباب را خصوصیت است و بعضی
 از کشتاش مثلاً ذکر بسیار خصوصیتی است بکشتاش نسبت حالیه یعنی ذکر بسیار موجب این قسم
 کشتاش حال میشود و فکر بسیار را خصوصیتی است بکشتاش نسبت علییه یعنی فکر بسیار نسبت ایشان
 در حقایق و معرفت گردد و آنچه گفته شد باعتبار غلبت و الاکاه ذکر موجب عرفان است و فکر
 موجب حال بلکه وقوع ذکر بی فکر کمتر است و وقوع فکری ذکر کمتر است ذکر کن ذکر موجب فکر است
 فکر هر کس نتیجه ذکر است * مود این معنی است پس هر سالک را لازم است که طریق مجاهده پیش
 گیرد و هرگز از دایره آن برنخیزد بلکه مدام کوشش بلیغ و سعی وافر نماید که طریق مجاهده او موافق شرع
 و مطابق سنت بطهور رسد و سهو و تها و از ان نباشد چون قدم در طریق معبود نهاد و آنچه حسب
 استعداد او است برداشتن قایض خواهد شد و هر چه قایض شود شکرش بجا آورده با فرونی آن
 حمد نماید و جایز باشد که بمقتضای این شکر روی بلیته ترقی مراتب و افزونی درجات بلا حجاب بیدرنگ
 بنزد و بصره مندر شود اللهم وقفنا بحرمت النون والصادقین ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
 واشهد ان محمداً عبده ورسوله روشن یازدهم در بیان حقیقت اسخفا ظاهر منور
 کیفیات اربعه یعنی نکتة اول هوش در دم و نکتة دوم نظر بر قدم و نکتة سوم سفر در وطن
 و نکتة چهارم خلوت در انجمن آبی برادر باید دانست که هوش در دم ابتدای دارد و انتهای
 ابتدایش محیر با پس انفاس است و انتهایش معجز بحضور و اتمی پس مقصود او از همه گم شدن است
 و از گم شدن نیز گم شدن است * پیت تو درو گم شود وصال نیست و پس به گم شدن گم کن کمال
 نیست و پس به دیگر نظر بر قدم که یکی از ارکان سلوک است و آن حضرات خواجگان هست قدس السلام
 مشهور بفتح قاف است تواند بود که درین نقطه اشارت بانند متابعت نبوی صلی الله علیه و آله

صاحب اباطنا حضرت مرشد را بر حال زار و رحم آید و ترجم نماید و بر آن ترجمه افاضه و استفاده پذیر
 انیمشی را تمثیلی است در خارج چنانچه سبوی باشد پر از آب و سبوی دیگر خالی اگر آن سبوی خالی را
 خواهد که پر شود و بهره برد باید که سر سبوی خالی را مایل گردانند و فوراً سر سبوی که پر از آب است به نخود
 سر آن را بالای سر سبوی خالی بگذارند تا آن سبوی پر از آب سر خود را فرو برده و درونش آب بریزد
 و خالی را پر کند همچنین مریکه خالی است پیش قلب مرشد فرو تر نشیند که پر از آب شود و حاصل
 عادت همین جاری شده است که صاحب آب یکی را پر ساخته و دیگری را خالی داشته اگر خواهد
 که خالی را پر سازد همچنین عمل میکند که ذکرش بالا گذشت و الا پر نمی شود اگر کسی بنا در سخن کند
 نادرست و اگر کسی بطریق دیگر شبه را بپایان آورد آن دو را از وسعت طرف خواهد بود چه که هر قدر
 تمثیلش گفته شد وافی و کافی ترست اشهد ان لا اله الا الله و الحمد له لا شریک له و انشأه ان محمد
 عبده و رسوله روشن نموده در بیان حقیقت محبت ای برادر باید دانست که محبت
 عبارتست از قضا ساختن اراده خود را راده دوست و مرادات او را مرادات خود دانستن
 نه در بند خواست خویش بودن و از دوست چشم داشت و توقع خیرهای که موافق طبع خودش
 باشد داشتن بعین اگر دوست چشم بر احسان اوست * تو در بند خویشی نه در بند دوست
 پس محبت چون مرده بدست غمال بوده است و از وصال و فراق در گذشتن و غمان اختیار
 بدست محبوب خود دادن اگر چنان لاف محبت است بعبارت دیگر محبت آنست که کسی خود را
 از اوصاف و اخلاق خود خالی سازد و تصف باوصاف محبوب تخلق باخلاق وی گردد چنانچه
 تخلق باخلاق المدبرین معنی دلالت میکند و توان گفت که اخلاص و محبت مترادفند زیرا که
 معنی اخلاق خلاص ساختن خودست از خود و در بند دوست بودن و الله اعلم بالصواب
 اشهد ان لا اله الا الله و الحمد له لا شریک له و انشأه ان محمد عبده و رسوله روشن
 دهم در بیان حقیقت کشاکش دل ای برادر باید دانست که کشاکش بدو قسم
 ست فانی و غیر فانی پس کشاکش فانی یعنی در و احوال پسندیده مثل استغراق بخودی

خلق الله
 خلق الله

آن هین باید که همین دانستن او را از آن مقام پیش برمی آرد و این دانستن او علم کامل است
 و این علم علم توان گفت و علمی که پیش ازین داشت علم ناقص داشت و آن علم فقط بود و باید دانست
 که نقصان و کمال امر اضافی است کما لا تخصی علی اهل العلم بعلم الله اعلم بالصواب اشهد ان
 لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله **روشن ششم**
و در بیان حقیقت سلوک ای برادر باید دانست که قول بعضی اکابر آن که حاصل سلوک
 و خلاصه آن تمذیب اخلاص است کلمه است جامع بر جمیع کمالات راجعه تمذیب اخلاق تبدیل
 صفات ذمیمه است بصفات حمیده پس آن مقداری که صفات ذمیمه است بر طرف می شود
 صفات حمیده حاصل میشود پس چون کسی متصف بصفات حمیده و شد متصف بصفات اولیا
 شد و چون متصف بصفات اولیا شد متصف بصفات انبیاء شد علیهم السلام چون متصف بصفات
 انبیاء شد متعلق باخلاق الهی شد چون متعلق باخلاق الهی شد از خود فانی شد چون از خود فانی شد بحق باقی شد اللهم
 تو فتننا و لاخواننا بحرمت سید الخلق فی الخلق و الخلق علیه و علی اله و اصحابه من الصلوات و فضلنا
 و من التسلیمات اکملنا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله
روشن هفتم و در بیان حقیقت صحبت ای برادر باید دانست که در صحبت فوائد بسیار
 لیکن شرطی از شرطها دارد و تفصیل آن طولانی است مختصرش اینکه اگر نسبت شخصی خلاف
 نفس آن شخص بوقوع در اید قبول آن کمی تواند کرد و آینه خواطر از اخبار که ورت کی صاف
 تواند داشت چه مقصود بمشاهده است و مشاهد بنابر جریان عادت است و موقوف بر مجاهده کبریا
 مخالف نفس است هر چند این کار پیش صاحبکار در ترقی و عروج لیکن انضباط آن پس
 اشکال و دشواری و السلام ایات با این همه بیاصلی و بیچ کسی به در مانده نیاز سامی و بلو الهی
 دادیم تر از گنج مقصود نشان به گرسن نرسیدیم تو شاید بررسی به اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
 واشهد ان محمداً عبده ورسوله **روشن هشتم و در بیان حقیقت مرید خدایت** ای برادر باید دانست که مرید باید که خود را مفلس دانسته محتاج و آرزو مند حضرت پیر مرشد خود تصور

که خود را داند که علم هست یعنی ناقص است نه کامل قلیل است نه کثیر اجمالی است نه تفصیلی و تسبیح
این دانست حقیقت علم خود را دانست و از مقامیکه بران نبرد شده بود برادر این بیان هم اجمالی
ست و الا علم معلوم مراتب بسیار و منازل بسیار دارد و کمالا شخصی علی اهل العلم بالعلم و فوق کل ذل
علیم و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد
محمد عبده و رسولہ روشن خیم در بیان حقیقت اقسام علم ای برادر باید دانست
که علم را دو قسم است ناقص و کامل علم ناقص نیست که شخصی علم بخیری داشته باشد و حقیقت
علم نداشته باشد که چگونه است این را علم فقط میتوان گفت و همین ناقص است بهیئت
مولوی کشتی و اگر نیستی به خود کجا و از کجا و کیستی به و علم کامل نیست که شخصی علم بخیر
داشته باشد و حقیقت علم خود را نیز معلوم کند آن را علم معلوم توان گفت مثالش چنین واضح
شود مثلاً شخصی فضیلت ظاهری دارد پس آن شخص علم باطن پیدا دارد و میداند که فن علم
دارم ولیکن حقیقت علم خود را نمیداند که این علم چگونه است آیا بکار اصلی می آید یا نمی آید
پس این علم او ناقص است چه که این شخص بنده اشتی بعلم خود دارد و همین را کامل میدانند
و قتیکه حقیقت علم خود را دانست که این علم ظاهری است و علم باطن علمی دیگر است و بکار
بکار اصلی می آید و آن علم باطن است همین دانستن او علم کامل است زیرا که علم معلوم توان گفت
و این علم معلوم آن شخص را از آن مقام بنده اشتی بر می آرد و این علم معلوم که بعلم ناقص
و بعلم کامل است مراتب بسیار و مناسک بسیار دارد مخصوص نیت باطن ظاهر بلکه
در اهل علم باطن بسیار یافته میشود مثلاً سالکی فی الجمله علم باطن دارد بقدر معرفتی حاصل
گردد میتواند گفت علم دارد اما چون حقیقت علم نمیداند بلکه میداند همین علم است کمال
همین است که من می دارم و بالاتر ازین مطابق نمیشد و در همین مقام بنده اشتی
پس علم او علم ناقص به مرتبه است و قتیکه بفضل و عنایت الهی حقیقت علم خود را دانست
که علم من قلیل است از کثیر و اجمالی است از تفصیل بنور علم مراتب بسیار دارد و در تحصیل

بدل مستوفی خواهد شد تا که او را صحت حاصل شود بایقین متقین است که بعد از حصول صحت نیز آن
 مریض در حرکت بی اختیار خواهد بود بلکه او را اگر کسی درین حالت صحت از حرکات مسبوق الذاکر
 باز دارد هرگز دست کش از آن نخواهد شد بلکه او را کلفت و ملاطی میشود و وجه دیگر آنکه مخاطب مامور
 بعبادت در آنیه مذکوره جناب حضرت رسالت مآب رسول صلی الله علیه و سلم بوده اند ایشان
 با وجود افضلیت و اکملیت خود که بایشان حاصل بود عادات عبادت و ایمی داشته اند پس اگر
 بعد از حصول یقین عبادت ساقط میشد میبایستی که از آن حضرت صلعم ساقط میشد در اینجا اگر
 کسی بگوید که آنحضرت صلعم از روی مصلحت تعلیم امت می فرمودند عبادت از ذات مبارک ایشان
 ساقط شده بود و آنچه میکردند بعد از حصول یقین داخل نوافل بودند داخل فرائض پس جوابش
 چنان گفتنی است که هرگاه الهی چنین باشد یعنی بایقین حاصل است که آنحضرت
 علیه افضل الصلوات آنچه فرض می بود میفرمودند که فرض فرض است و این سنن است و این
 نقل است و این موعده است و آنچه زائد میشد آن را زائد بیان میفرمودند پس اگر حصول یقین
 همه عبادت ایشان بصورت نوافل است نه آنکه نوافل را از زبان معجز بیان خود بیان میفرمود
 که نوافل است نه آنکه نوافل را فرائض فرمایند و ساقط را غیر ساقط ظاهر کند بذات پاک آنحضرت
 نفوذ باند چه گنجایش دارد بلکه نسبت معترض درین خصوص آنچه که نشاید شاید ظاهر است که
 بسیاری چیزها خاصه بذات بابرکات ایشان بود اگر این هم بصورت خاصه میشود که در حق
 آن بزرگرم شبکی نوافل موجب زن باشد و بحق دیگران بطرف فرائض تا چه استعداد میباش
 و اگر اجمال و یاری بود که دم می توانست ردنش ازین روی صاف بعبادت دایمی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و ال است شکی نیست که عبادت دایمی است تا عمر باقیست پس ای برادر
 جای نحو و مقام انصاف است هرگاه که حال جناب سید المرسلین چنین باشد و ای بر حال
 دیگران که کلمه گو میگویند بدل است که آن طائفه بر اداء فقه خود سرگریان شوند و حال
 خود و حال دیگران را بر احوال آن سلطان عالم خیال و قیاس کند و گاهی تقیم از دایره شرع

اتمامی عمر کمال تمام مصونیت زیرا که کمال تمام است که بعد از کسب و تحصیل کمال دیگر ممکن نباشد و
تا عمر باقی است تحصیل کمال ممکن است مثلاً اگر شخصی را بیست سال پیش از تمام عمر بواسطه
کسب و مجاهده تدریج یقین حاصل شده باشد اگر چه آن یقین را کمال توان گفت بر آن
کمال غیر تمام نه کمال تمام چه کمال تمام است که بعد از تحصیل کمال ممکن نباشد و آن شخص را خود
ممکن است که در مقدار یک سال باقی عمر از کمالی دیگر حاصل کند پس کمال تمام آن خواهد بود
که در نفس اخیر حاصل و موجود باشد پس تا تحصیل کمال ممکن است عبادت باقیست و چون
تحصیل کمال با آخر عمر ممکن است عبادت تا آخر عمر باقیست و چه دیگر آنکه بالفرض والتقدير که
حصول یقین کامل پیش از تمام عمر در فرصتی اندک ممکن باشد معنی آتی که چنین خواهد بود
که عبادت بکن تا حصول یقین یعنی امر عبادت است تا حصول یقین و بعد حصول یقین
احتیاج بامر نیست اگر توبی اختیار خواهی بود در عبادت بی کلفت و بی تکلیف از تو کشاده خواهد
بلکه بی عبادت بی آرام خواهی بود پس حال که تا حصول یقین در عبادت خالی از تکلیف و کلفت
نماند و قیام و اریقین حاصل شد در عبادت بی اختیار است و بی آرام چنانچه آنچه کریم
هنا لکثیره الا علی الخاشعین الذین یظنون انهم ملائقوا ربهم و انهم الیه راجعون سوید این معنی است
بیت ماست نگر دی نکسی بار غم عشق به آری شتر مست کشد بار گران راه
کلفتی چه دومی چه دکاری چه و باری چه لذت در لذت است و راحت در راحت ای پیا
فت این در هوا و شوت است به ورنه آنجا راحت اندر راحت است به این کسی و اند
که روزی زنده بود به از کف آن جان جان جامی را بود به و آن تنی را که بود در جان خلل
خوش نگر دیگر نگر در عمل به و این را مثلی است در خارج مثلاً شخصی است بیاد او از حرکت
معد و مگر به کلفت و کلفت اگر او را طبیبی گوید که علاج تو در حرکت کردن است و در نشستن و
برجاستن و مشی کردن پس لامحاله این حرکات را بر خود گوارد کرد تا صحبت بران عامل
خواهد شد و حرکت میکرده باشد چندگاه اگر چه به کلفت و کلفت باشد مگر بسرا انجام رسانیدنش

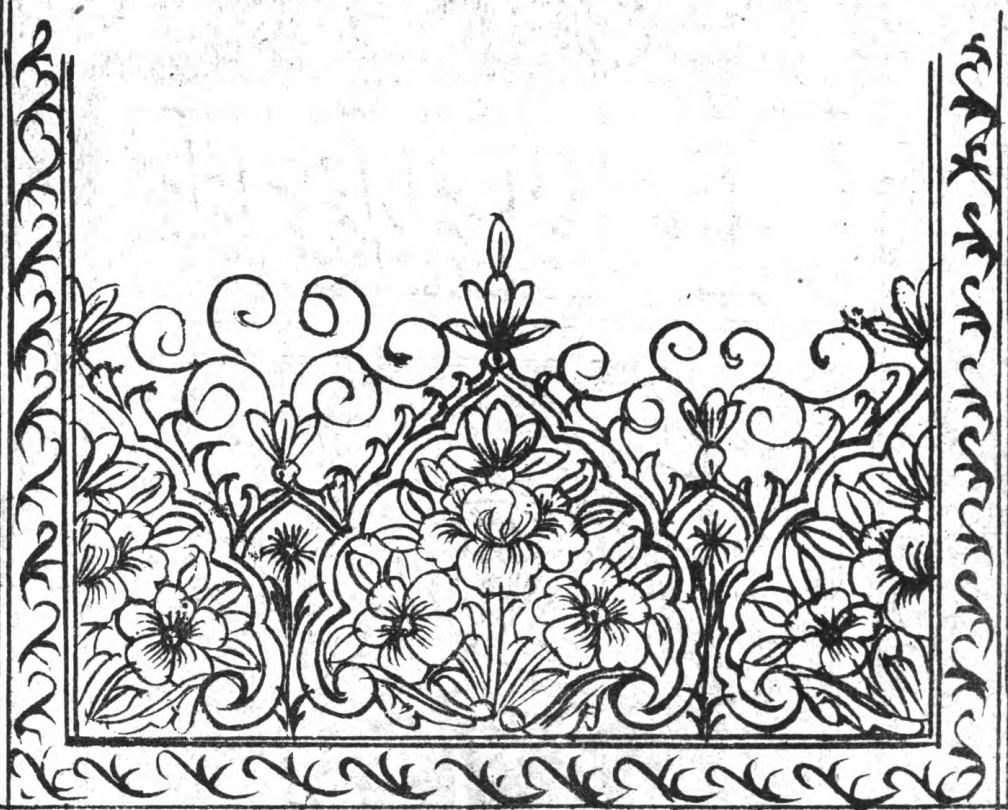
در حقیقی مقتضای طریقت آنست که عمل بفرمیت کند و از رخصت احتیاط و از معنای از محاسبه درگذرد
تا احتیاط افزون گردد و این درجه لائق شان خاص سلیس است درجه سوم درجه حقیقت است و
این درجه خاصه اخص خواص است و مصفا می این آنست که صاحب این درجه با وجود حفظ مزاج
شریعت و رعایت آداب طریقه کرده باران کرده شمارد و اقوال و افعال و احوال خود مستوجب بخود
نمیداند بلکه عالم را آئینه جمال تجلیات اسماء و صفات که می نماید و میداند که آنچه از منظر ظاهر است
نه از منظر است چهارم درجه معرفت است و این درجه منتهای درجات است پس نتیجه شصت
درجات سابق مخصوص باخص خواصان بدین مربوط که موصول الی العرفان شوند و از احوال
و تصرفات در گذشته حقیقت خود را نشانند تا یکی بنزد یکی میشوند چنانکه ^{در} عرف بنفسه فقد عرف ربّه پس
این دولت است کنون تا که رسید است ^{لا اله الا الله وحده لا شریک له و اعلم ان محمدا عبده و رسول}
روش دوم در بیان حقیقت عبادت بدان ای برادر وقف التذات الطاعات
و بالعبادات الدائمة و اعطاک الله تاجها و ثمراتها که بعض مردم خوش فهم و صاحب ذکا بعد از حصول
یقین که بجهان خود یقین تصور نموده بسقوط تکالیف شرعی بر رفع عبادات بنیه قائل شده اند
و آیه کریمه غاسمه و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین را متمسک خود ساخته اند محض غلط است نشأ
غلط طائفه مذکوره آن خواهد بود که معنی آیه چنین فهمیده اند که انتمای عبادت تا حصول یقین است
اگر چه پیش از تمامی عمر رسد پس یقین حاصل شد عبادت با خرسید جواب این بچند وجه
تواند بود یکی آنکه مراد از یقین یقین کامل باشد و یقین کامل آنست که چنانچه بذات واجب الوجود
و وجود و سبب مجلا حاصل شود بلکه حاصل است و مقدم بر عبادت و عبادت بهوقوف بجمع اسماء
صفات و بی بطریق تفصیل شود و انبست کمال حقیقی و حصول علم یقین بجمع اسماء و صفات و
بطریق تفصیل تعسست لا تفص غنه حدیثی پنا بند بر حدیث چنانکه اسمای صفات او تعالی
غیر منتزاعی اند و لیکن نسبت بهر شخص موافق استعداد آن شخص تحصیل کمال ممکن خواهد کمال
تام باشد یا غیر تام و بلوغ بحد کمال تام را وقتی معین که عبارت از وقت آخر عمر است یعنی پیش

پوست بشکست پس توقع از یاران ناظرین و مجبان لطف گزین همین دارم که هنگام مطالعه این کتاب
توجه بدین واردات در جائه خطا کرده و غلط خورده باشم با صلاح کوشند و عیب بایش میوشند
بذیل موقوف صورم فرمایند و بذیل عاطفت درآرند و ظاهر است که حقیقت انسان نبی الا انسان مکتب
سین الخطایه و انقیاد است لهذا این جوهر اصلی اوست غزل طبع را در مصنف حسب حاله غزل
رست باده الفت سخنوری دورست به بره عشق روندش نه عقل مجورست به چو بحر عشق زنده
میخ در دل عاشق به بغیر عشق چگونه که سخت مغرورست به چنان بضبط سخن خاطرش بر دانه
حسبت و جوی محبت کسی که مجبورست به پی طواف ضم او چنان بر ط کند به دلش چو خانه کعبه بسجده
معمورست به مکن نشانه تیر ملاول عاجز به بساز زخم فراقش بسینده ماسورست به باید دانست
ای برادر که حدیقه اشارت بکلمه طیبه شهادت دارد و چارچین بشارت غائب شریعت و طریقت
و حقیقت و معرفت بر روی آرد و روش های تبیین نکته حقائق و کیف هر واحد از ان طراوتی
پذیرد بعد از ان حدیقه آراسته چارچین صرف تحت بند شصت روش آرائش یافت تا که
ببین غایت باغبان حقیقی گلهای مراد بدامن طالبان برسد و غنچه خواطر شایقان از نسیم
کرمش و اما شگفته و خندان شود آشنه آن لا اله الا الله و حده لا شریک له و آشنه آن محمد
عبد و رسول و روش اول در بیان حقیقت رنگهای چارچین مسبوق اند که
از ان اسلام رنگی دارد بدان ای برادر و فوقک الله بحفظ مراتب شریعیه و تفرک الله بر عاتق
آداب الطریقه و کرمک الله بجر است لطائف الحقیقه و نور قلبک الله باستفراق نور معرفت
که اسلام چهار درجه دارد درجه اولی درجه شریعت است پس هر مسلمین را باید که اول خود را
بشریعت آراسته کند و هیچ از امور شریقه فرو نگذاشت و عبادات یعنی فرائض و واجبات
و سنن و نوافل بجا آرد بلکه در عادات یعنی در ماکولات و مشروبات و غیره نیک نیک کرد و با
تا شکر واجب و تدارک مافات میتواند کرد و درین درجه عامه مسلمین شامل و شریک اند درجه
دوم درجه طریقت است و ان احتیاط است و در امور شریعیه یعنی در هر امری غریبت است

چو بحر
عشق
زنده
میخ
در دل

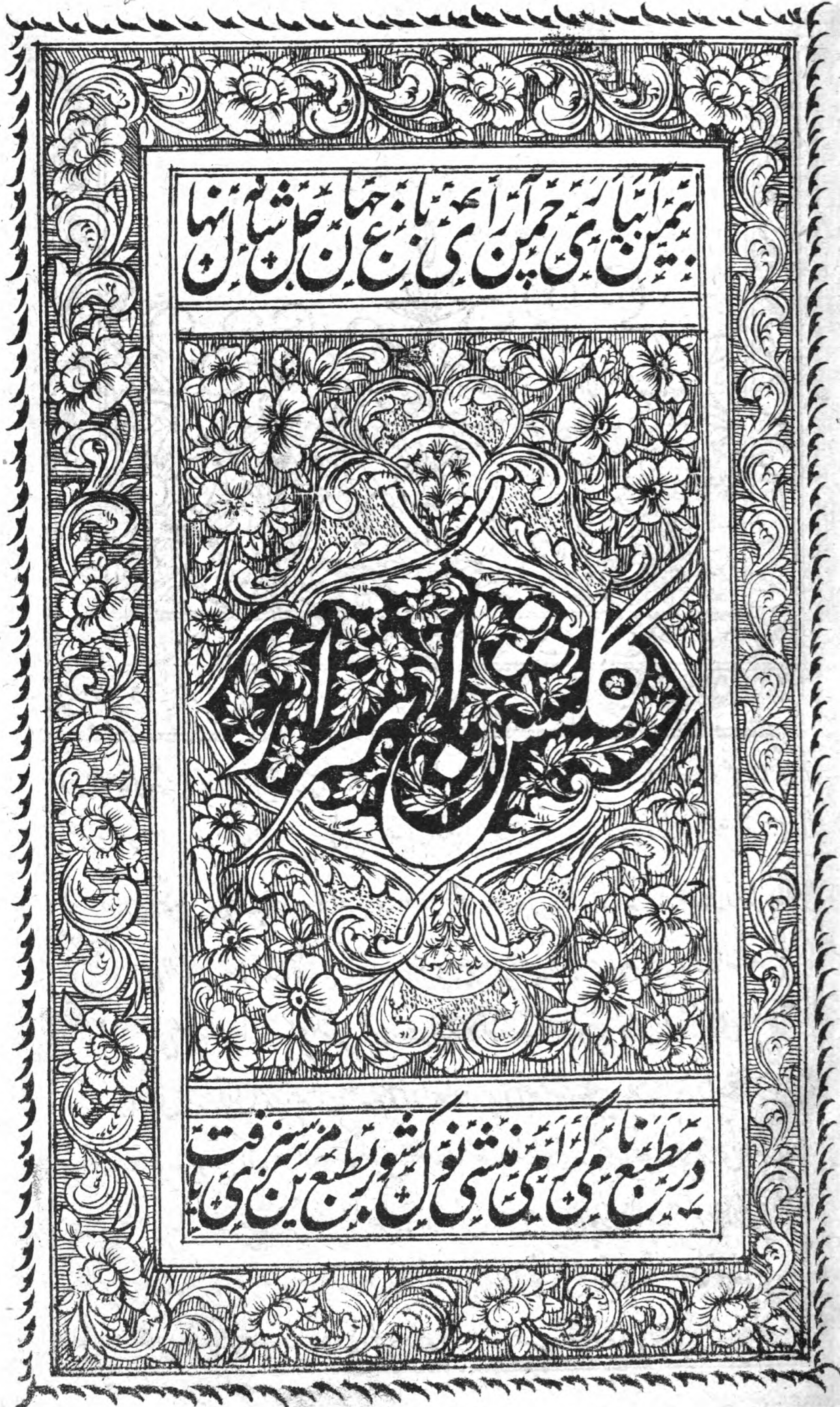
بعض از روزنجات مجیدیه و خواص اشارت غریبه که از مفسرین واردات پنهانی و شارحین حالات
 نهانی تقریر با در تامل مفهوم آتی از کلمات قرآنی و تبیین مرموز حدیثی از احادیث واجب عنوانی و در وجه
 کالات نکات قدسیده ارباب نکته سنجان بهترین و توضیح معانی ابیات بزرگان پیشین که عرفا
 اهل تکمیل بوده اند تاملی روی میداد از غلبه شوق بی تکرار و و کلامه ذوق بی اختیار در جلوه اظهار از بی
 تکلف اشارات و بی تصنع عبارات جلوه گرمیته انگاه بعض از برادران طریقت و یاران صفت^{طنین}
 و حضار آن خدمت بکمال افادت و مسرت از استماع آن مضامین ندرت آئین بنظر اخلاص و
 یکجته و باعث اختصاص و یکدلی محض بخيال و اموش نبودنش از خاطر خود ایشان بامید انتفاع
 در ویشان اهل ذوق و باران صاحب شوق بنابر تحریرش دست زن بداسن التماس و گریبان گیر
 پیر این تنهای بقیاس میشدند و از حدز اند راه مبالغه می پیوندید هر چند که این روحالات از همه نالائق
 خودرالات آن نمیدید که این مطالب گهر بار را بنواهی فکر از بحر بی پایان بکنار مرام تحریر در آرد لیسکن
 بمقتضای آنکه الامور مطاع و الما مویرط با خود منفرندیم ناگزیر توفیق رفیق حضرت احدیت که جمیع
 بر بستم و این عروس معای را بر یور مرصع به تحریر و تصنیف آراستم و بشهرت نامش گلشن ابرار
 قلم عاجز رقم را از دوزبان بادای شهادتش گویا ساختم و خواستم که بر یک حدیقه و چهار چمن و شصت
 روش بهار ترتیب دهم که شاید مطابق حسن ظن همیاران شیرین سخن احدی از ناظرین بهشت
 جل جلاله متشال آن نازنین عجایب مضامین لطفی و خطی بردارند و بهره یاب معنی شوند مگر چونکه گلهای
 آن حرم حسن در رنگ و بوی مرتبه وحدت و یکتائی دارند اگر چه بکثرت متفاوت می نمایند لکن از چمن بهشت
 آن حدیقه ارباب معنی پسند و نخل نبی آن ریاض اصحاب طبع بلند را جدا گانه نمودن گویا واصل
 به فصل در آوردن دیده و در گذشته صرف بنگارسته طرازی روش های خوش اسلوب و طره سازی
 به ایای هر دل مرغوب آرایش داوم و اشعار چند ثنوی شریف در ضمن مصداق نکات ششم است
 شریعت پوست منفرند حقیقت * میان این و آن باشد طریقت * خلل در راه سالک نقص
 منفرست * چون منفرش بسته شد بی پوست نغزست و چو عارف بانقش چو پوست * رسیده گشت منفرست

و اجتناب از معائب و زرائع ارشاد ساخت **قال الله تعالى** وَاخْلَقْتُ الْجِبَّ وَالْأَنْفُسَ الْأَلْمِيَّةَ
لیکن استحصا حقیقت آن صورت کتب بلند و استدر اک خواص کیت آن مغنی و دشوار پسند بسبب
تفاوت خلقت طبع افراد انسانی بنایت دور از فهم و استعداد هر فرد بیشتر بوده اما بنظر رحمت کمال
عنایت بنی روال خود بنا بر طی مراحل کیفیات طریقت و حصول منازل کمالات شریعت
مشعل هدایت بدست کرام انبیا علیه السلام برافروخت که از آن نور سر پانطور خواطر اولیاء عظام
و اصفیاء عالی مقام مجدی پرفیاض و منور شد که زبان از بیان آن حس دور و سلسله انتظام عالم
محض بدستی اخلاق ظاهر و اصلاح طریق باطن سلسله بسلسله بذریعہ فیضان اکابران عین پیران
حقیقت آئین قرار یافت پس چه شک که در زمان حال و چه در استقبال تا نفع صورتیاست فشار
اوراق انتظام ممالک الکتاب او امر مغوی پیوسته برشته حکومت آن حکام مصنفی باطن و مذکی
مواطن بران دور هر شان شیراز بند جمعیت است که بجهت حال آن مقربان بساط دولت قاهر و منیر
سلطنت با بر واکمال کردن و در نظم و نسق بلاد و جود ضعف رسیده و ترویج علوم مفید و بجهت سالکان طریقت
غیر به ضرب التسل و بشیوع این فن عجیبه بی بدل که از سیاست عامه و مدارک خاصه آن ناظم الملک
تذکیات و منظم امصار تفصیلات هر دول سنگین طمانیت آئین از دست نظم طائفه رهنرزان انفاس
اشترار النفس به محمد استراحت خواب آگین است که آن حمه شمس گار سیه رو کار بجبت سزایابی
اعمال کفر کردار خودشان از هر سو بشکفته گرفتاری اختیار چنانچه بنا بر توفیق و تشریح آن قوانین غرر و
معتبر و مبسوط موجود پس هر طالبان طبع بلند و شائقان اصلاح پسند را علم و عمل آن ضرور که هر
موجب سود است و بجهت حال باعث بسود و لیکن هر انبیا می زمان از افراد انسان بسبب کم محنتی از
اکتساب او امر این فن که برفع زنگ خطور خواطر بصورت آینه گفتن بجاست عاجز و شکسته
و باعث بنی استعدادی ادراک مطالب این سخن که برق خرس سوز جمل دانستن زیر یا قاصد جاہل
چون این پیچ میسر را بمرت بسیار و محنت بی شمار که از برکت صحبت بزرگان دین و سالکان مراحل
لقین طریقه که بطریق فیضان ربانی و حقائقه که به تحقیق لمعان سبحانی دست یافته فلند آگاه گاه ہی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي لم يزل ولا يزال الخلق من النطق والافعال والبدن والنفس والاقوال والصلوة على رسوله
 اشرف المخلوقات ذو الجلال والجلال وعلى اهل واصحابه الكمال يعني بعد چمن بندی حمد و ثنای گلشن آرای
 ایجا و جهان و منته بندی سبباس بقیاس بهار انور امی گلزار امکان و نثار گلده شمع حرارت حیات و سلام بگا
 سلطان رفیع المکان صاحب طه و حسین و صدر نشین یایوان قاب و قوسین محبوب رب العالمین احمد
 محبتی محمد مصطفی صلی الله علیه و التسلیم و التکریم بعد است بابرکت ارباب بصیرت حقائق روزنپانی و اصحاب
 حکمت رس و قاتق راز عرفانی این سجدان حمد دانی و بهمان سجدانی خوشه چین خرمن درویشان خیر
 وزله بردار دسترخوان پاک نفعان صفا کیش اضعف العباد انری سید محمد انور علی خفی نقشبندی
 مجددی تخلص عاجز ولد سید سید محمد علی غفر الله له شوطن موضع موبین پور رضات ضلع بهار فرحت
 مدعی گز است هرگاه خلاق عالم و نقاش نبی آدم هر وجود نبی نوع انسان ضعیف البیان را
 با حلیه دانش و ذکا است و از خلعت خرد و فهم رسا پیر است انگاه بنا بر کتاب محامد و فضائل





Amwar Ali

49 C 195

~~49 C 24~~

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.

Presented

by

Munshi Aewul Kishore.

